

کنج ضرور

متن کامل برنامه

۱۰۰۲

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۵ فروردین ۱۴۰۳

شب قدر است جسمِ تو، کز او یابند دولت‌ها
مه بدر است روحِ تو، کز او بشکافت ظلمت‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵

www.parvizshahbazi.com

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس]
از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی
کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد
و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در
اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار
برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به
جا آوریم.

همچنین از جناب آقای نیما فرهنگ بابت ارسال مجموعه ابیات به‌کار رفته در برنامه و
خانم پریسا شوشتری برای الصاق برنامه‌ها در وبسایت رسمی گنج حضور کمال تشکر
و قدردانی را داریم.

گروه پیاده‌سازی متن برنامه‌های گنج حضور

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهربار ۱۰۰۲

پارمیس عابسی از یزد	مهردخت از چالوس	فرشاد کوهی از خوزستان
لیلی حسینی زاده از تبریز	مژگان نقی زاده از فرانکفورت	فاطمه مداح
آتنا مجتبابی زاده از ونکوور	رویا اکبری از تهران	مریم قربانی از اصفهان
شاپرک همتی از شیراز	ذره از همدان	الهام فرزامنیا از اصفهان
فربیا فتاحی از مازندران	علیرضا جعفری از تهران	ناهید سالاری از اهواز
اعظم جمشیدیان از نجف آباد	کمال محمودی از سندج	نصرت ظهوریان از سندج
راضیه عمادی از مرودشت	ریحانه شریفی از تهران	الهام بخشوده پور از تهران
فاطمه جعفری از فریدونکنار	سرور از شیراز	مرضیه شوشتری از پردیس
شبیم اسدپور از شهریار	الناز خدایاری از آلمان	فاطمه زندی از قزوین
امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت	شببو سلیمی از تهران	عارف صیفوری از اصفهان
پویا مهدوی از آلمان	الهام عمادی از مرودشت	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
مرضیه جمشیدیان از نجف آباد	زهرا عالی از تهران	فرزانه پورعلیرضا از تهران
یلدا مهدوی از تهران	مریم زندی از قزوین	بهرام زارع پور از کرج
	ریحانه رضایی	

جهت همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی

zarepour_b

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال گروه متن برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

موضوع کلی برنامه ۱۰۰۲:

مولانا در این غزل بیان می‌کند که ما انسان‌ها اصلاً به بیرون از خودمان احتیاج نداریم. جسم ما شب قدر است و مانند آنتنی است که نیک‌بختی و حضور را پخش می‌کند. روح ما هم ماه شب چهارده این شب است و با تسلیم ظلمتی که همانیدگی‌ها ایجاد کرده‌اند را می‌شکافد و جلوی ما را روشن می‌کند.

- غزل شماره ۵۵ از صفحه ۷ تا صفحه ۸

بخش اول از صفحه: ۸ تا صفحه: ۳۴

- تفسیر بیت اول غزل، به همراه بررسی چهار دایره و ابیاتی جهت روشن شدن معنای بیت اول و آمادگی برای درک کل غزل. آوردن ابیات به این ترتیب سناریویی است که داستان زندگی انسان را می‌نویسد؛ از جمله:

- بیت ۴۰۷ تا ۴۱۰ دفتر پنجم، بیان می‌کند انسان تنها باشنده احمقی است که دائماً خودش را به دام همانیدگی‌ها می‌اندازد و این دام دوم اضافی است و جلوی کار انسان را گرفته و شب قدر را آلوده کرده است. درحالی‌که او باید فضا را باز کند تا به دام خداوند برود.

بخش دوم از صفحه: ۳۵ تا صفحه: ۶۴

- ادامه طرح ابیات بخش اول که اشکال انسان را مطرح کرده و درعین حال راه‌هایی را نیز نشان می‌دهد؛ از جمله:

- چهار بیت دفتر پنجم از بیت ۱۰۶۷ و آیات مرتبط با این ابیات که بیان می‌کند ما توانایی فضاگشایی داریم که اگر از این امکان استفاده نکنیم، توسط خداوند مورد «طعنه لَاتُبْصِرُونَ» قرار می‌گیریم که من به صورت سکوت و سکون در درون شما و از رگ گردن به شما نزدیک‌ترم؛ چطور نمی‌بینید؟! با فضاگشایی و نیاوردن چیزها به مرکز می‌توان این را دید.

- ابیات ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۱ دفتر سوم می‌گوید اگر خداوند به صورت آلت در جسم انسان است و این شب قدر است، پس باید لحظه به لحظه دست به صنع بزند؛ نه این‌که منقبض شده و چیزها و دردها را به مرکزش بیاورد.



- آیاتی از قرآن که پشتیبانی می‌کند برای فهمی که از غزل داریم و ابیاتی که اکثراً از دیوان شمس انتخاب شده‌اند، برای رمزگشایی کلمات قرآنی «شب قدر»، «ماه روزه» و «هزار ماه»؛ از جمله:

- سوره فجر که ۵ آیه دارد بیان می‌کند «شب قدر» یعنی لحظات عمر انسان که هشیاری به‌عنوان آلت به جسم انسان می‌افتد. این فرصت زندگی انسان در جسم، بهتر از «هزار ماه» یعنی تمام خلقت است؛ چون مغز و جسمش این قدر توسعه یافته که بی‌نهایت و ابدیت خدا را می‌توان در او دید.

- سه بیت از غزل ۳۶۸ دیوان شمس مولانا بیان می‌کند در پایان ماه رمضان که همان دوران پرهیز است، ماه را می‌بینیم یعنی در درون حس و حالی دست می‌دهد که می‌فهمیم از جنس من‌ذهنی نیستیم بلکه از جنس خداوند هستیم؛ و این مفهوم «عید» است.

بخش سوم از صفحه: ۶۵ تا صفحه: ۸۸

- ادامه آیات و ابیات برای خرافه‌زادی از این باور غلط که «شب قدر» تنها یک شب خاص در سال است که سرنوشت انسان در طول یک سال در این شب تعیین می‌شود؛ از جمله:

- دو بیت از غزل ۵۲۵ دیوان شمس و مولانا و آیات ۱۰ تا ۱۴ سوره شماره ۲۰ قرآن کریم، سوره طه، بخش‌هایی از داستان موسی را که در درون ما اتفاق می‌افتد بیان می‌کند. این‌که ما در شب جسم هستیم و وقتی تسلیم می‌شویم روح ما مانند چراغ‌قوه‌ای است که جلوی ما را روشن می‌کند.

- در تبیین کلمه کلیدی «تقویم یزدانی» در بیت دوم، سوره والتین که ۸ آیه دارد بیان می‌کند در تقویم یزدانی که همان «أحسن التقویم» است همیشه این لحظه است و گذشته ارزشی ندارد. گذشته و آینده فقط در تقویم شیطانی که زمان روان‌شناختی است، مهم می‌باشد.

- ابیات ۳۵۱۴ تا ۳۵۲۲ دفتر اول مربوط به تقویم یزدان بیان می‌کند هم زندگی و هم هشیاری که از آن‌ور می‌آید کارشان درست است؛ منتها کارهای غیر سازنده و خروب ما در شب قدر که هشیاری در جسم است، ما را از جنس درد و همانندگی می‌کند و سبب می‌شود که ما برویم به پایین‌ترین طبقات یعنی بیفتیم به گم‌گشتن در فکر.

بخش چهارم از صفحه: ۸۹ تا صفحه: ۱۱۵

- ابیات ۹۹۹ تا ۱۰۰۷ سوره دفتر ششم بیان می‌کند انسان به صورت من‌ذهنی ابله است، چون مانند یک کودک نادان گهر باارزش که همان جوهر هشیاری و «أَحْسَنَ التَّقْوِيمِ» است را به خس ناچیز یعنی محتوای ذهن می‌فروشد.

- چهار بیت از غزل ۱۲۲۷ دیوان شمس مولانا می‌گوید طبق تقویمی که در ذهن داریم لحظات با هم فرق دارند، ولی در تقویم یزدانی هر لحظه خداوند است، فقط چیزها با قضا و کُنْ فَكَانَ عوض می‌شوند.

- تفسیر بیت سوم غزل، به‌همراه بررسی دو شکل افسانه من‌ذهنی و حقیقت وجودی انسان، و آیات سوره بروج مربوط به این بیت و همچنین یک بیت تکمیلی

- خلاصه تفسیر سه بیت اول غزل اصلی

- تفسیر بیت چهارم تا ششم غزل، به‌همراه بررسی دو شکل افسانه من‌ذهنی و حقیقت وجودی انسان، و آیات و ابیات تکمیل‌کننده از جمله:

- در تفهیم بیت چهارم غزل آیاتی از سوره طور و ابیاتی جهت روشن شدن کلمه کلیدی «بیت معمور» و «رَقَّ منشور»

- در تکمیل بیت پنجم غزل ابیاتی جهت روشن شدن کلمه کلیدی «بی‌چونی»

بخش پنجم از صفحه: ۱۱۶ تا صفحه: ۱۲۷

- تفسیر مابقی ابیات (هفتم تا نهم) غزل، به‌همراه بررسی دو شکل افسانه من‌ذهنی و حقیقت وجودی انسان با هر یک از این ابیات، همچنین ابیاتی جهت تکمیل مفهوم این ابیات غزل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

شب قدر است جسم تو، کز او یابند دولت‌ها
مه بدر است روح تو، کز او بشکافت ظلمت‌ها

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد
مگر دریای غفرانی کز او شویند زلت‌ها

مگر تو لوح محفوظی که درس غیب از او گیرند؟
و یا گنجینه رحمت، کز او پوشند خلعت‌ها

عجب! تو بیت معموری که طوافانش املاک‌اند
عجب! تو رِق منشوری، کز او نوشند شربت‌ها

و یا آن روح بی‌چونی، کز این‌ها جمله بیرونی
که در وی سرنگون آمد تأمل‌ها و فکرت‌ها

ولی برتافت بر چون‌ها مشارق‌های بی‌چونی
بر آثار لطیف تو، غلط گشتند الفت‌ها

عجایب یوسفی چون مه، که عکس اوست در صد چه
از او افتاده یعقوبان به دام و جاه ملت‌ها

چو زلف خود رسن سازد، ز چه‌هاشان براندازد
کشدشان در بر رحمت، رهاندشان ز حیرت‌ها

چو از حیرت گذر یابد، صفات آن را که دریابد
خمش که بس شکسته شد عبارت‌ها و عبرت‌ها

بدر: قرص کامل ماه، ماه شب چهاردهم قمری

غفران: آمرزش، بخشایش

زلت: لغزش و گناه

لوح محفوظ: علم بی‌کرانه پروردگار، اشاره به آیه ۲۲، سوره بروج (۸۵)



بیت مَعْمور: خانه‌ای در مقابل کعبه (مَجَازاً دل انسان)
 طَوَّافان: جمع طَوَّاف به معنی گردنده، طواف‌کننده
 آمَلاک: جمع مَلْک، فرشتگان
 رَقِّ منشور: صفحه‌ای گشاده، اشاره به آیه ۳، سوره طور (۵۲)
 تافت: تابید
 مَشارق: مشرق‌ها
 بی‌چون: بدون چگونگی
 اُلْفَت: انس گرفتن، دوستی
 رَسَن: ریسمان، کمند
 عبارت: سخن گفتن، قیل و قال
 عبرت: پند و اندرز

پنج‌گوشه



با سلام و احوال‌پرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۵۵ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

شب قدر است جسم تو، کز او یابند دولت‌ها مه بدر است روح تو، کز او بشکافت ظلمت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

بدر: قرص کامل ماه، ماه شب چهاردهم قمری

پس مولانا می‌گوید که جسم تو شب قدر است. این‌که شب قدر این قدر مهم است، برای مسلمانان ارزش دارد، جسم تو است، یعنی جسم انسان است که از او دولت می‌گیرند. دولت یعنی برکت، هر چیز خوب و زیبا و مفید که از طرف زندگی می‌آید.

«شب قدر است جسم تو، کز او یابند دولت‌ها»، «مه بدر است روح تو»، روح تو هم مثل ماه شب چهارده هست که در روشنایی آن می‌شود دید. بنابراین ظلمت این تاریکی جسم که ما باید راهمان را پیدا کنیم، دوباره به زندگی یا خداوند زنده بشویم، به وسیله روشن کردن روحمان می‌توانیم ببینیم.

مولانا در این غزل به‌طور کلی می‌گوید که انسان برای به عمل رساندن مقصود آمدنش به هیچ‌کس احتیاج ندارد، همه چیز در خودش هست. و در این غزل مفاهیم مهمی را که بیشترشان از قرآن آمده معنی می‌کند و جوری که معنی می‌کند برعکس این‌که ما فکر می‌کنیم این مفاهیم یا این معانی در بیرون هستند، مولانا می‌گوید نه، این‌ها در ما هستند، در هر انسانی هستند.

پس در همین بیت می‌گوید که «شب قدر است جسم تو»، باید ببینیم که جسم ما چه هست. و بیت‌هایی بعد از این بیت من آوردم که در واقع آغاز زندگی ما را روشن کند که ببینیم اصلاً از ابتدا ما زندگی را چه‌جوری شروع کردیم.

مولانا می‌گوید که ما در واقع آلت هستیم. منظور از آلت این است که ما از جنس خداوند هستیم. ما وقتی از او جدا شده‌ایم، ما می‌دانیم که از جنس او هستیم و خداوند هم دوتا خاصیت عالی دارد، یکی بی‌نهایت است یکی ابدیت، ما هم از آن جنس هستیم و وارد این جهان می‌شویم، چه‌جوری وارد این جهان می‌شویم؟ هر کسی این‌طوری است، به صورت هشیاری، به صورت آلت.



پس می‌بینید که ما آمدیم جسممان را بافتیم، حالا افتادیم توی آن جا، ما جسممان را می‌بافیم، تن هم یکی‌اش است، می‌رویم آن تو، درست است؟ و ولی بعداً می‌آییم همین‌طور که می‌بینید توی این شکل‌ها [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] همانند می‌شویم. وقتی این جسممان را می‌بافیم که چهار بعد دارد، می‌رویم آن تو به‌عنوان هشیاری، این یک دام است. می‌بینید که از این دام نمی‌توانیم ما رها بشویم. یعنی به‌عنوان روح توی این بدن هستیم، امکان این‌که ما بتوانیم با فکرمان از این جسم جدا بشویم، مگر این‌که بمیرد این جسم، نمی‌توانیم این جسم ما زنده باشد، ولی از او ما جدا بشویم.

اما بعد از ورود به این جهان همان‌طور که این شکل نشان می‌دهد [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)]، ما می‌آییم ایجاد فکر می‌کنیم. چیزهای بیرونی را که مهم هستند برای ما، تجسم می‌کنیم و دوباره یک خلاقیت دیگری انجام می‌دهیم، چون آفریننده هستیم مثل خداوند. چکار می‌کنیم؟ می‌آییم به این چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد و برای ما مهم هستند، جامعه می‌گوید مهم هستند مثل پول، مثل اعضای خانواده، مثل باورها و همان چیزهایی که توی این دایره هست و یا هر چیزی که به‌صورت نقطه‌چین نشان دادیم شما می‌بینید که برای ما مهم هستند، حس هویت تزریق می‌کنیم، مهم نیست که این‌ها چه باشند، این‌ها را با ذهنمان تجسم می‌کنیم.

هر چیزی که برای ما مهم باشد، حس هویت به آن تزریق می‌کنیم، این‌ها می‌آیند به مرکز ما. وقتی مرکز ما می‌آیند این‌ها، ما جذب این‌ها می‌شویم. دوباره وارد یک دام دیگری می‌شویم. پس دوتا دام شد. یکی افتادیم به این جسم، یکی یک دام دیگر به‌نام ذهن یا ذهن همانند شده درست کردیم، دوباره رفتیم آن تو. برای همین مولانا الآن خواهیم خواند، می‌گوید:

او درونِ دامِ دامی می‌نهد
جان تو نه این جهَد، نه آن جهَد
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶)

یعنی انسان می‌آید درحالی‌که درونِ دامِ جسم است، یک دام دیگر خودش دام فکری درست می‌کند می‌رود آن تو، می‌گوید به جان تو اگر خداوند کمک نکند، از توی هیچ‌کدام نمی‌توانی دربیایی تو. توجه می‌کنید؟

خب ما الآن افتادیم توی دوتا دام. درست است؟ اگر به دام دوم نمی‌افتادیم یا مختصراً می‌افتادیم، که گفتیم پدر و مادر عشقی معمولاً بچه‌هایشان را با عشق بزرگ می‌کنند و همانندگی مختصر است، انسان می‌تواند از دام دوم



فوراً بیرون بجهد، فقط هشیاری جسمی داشته باشد. با هشیاری جسمی همانیده نشده خیلی راحت می شود چکار کرد؟ دوباره به وحدت مجدد رسید، به عشق رسید.

اما ما به عنوان من ذهنی خودمان را ادامه می دهیم، به عنوان من ذهنی عمل می کنیم، بزرگ می شویم، خودمان را می خواهیم با دیگران مقایسه بکنیم.

این من ذهنی به این ترتیب که دیده می شود، شما می دانید خروب است و خاصیت های تخریب زیادی دارد، هیجاناتی که به ما دست می دهد، مثل خشم و ترس و حسادت و یا خاصیت مقایسه خود با دیگران، یا خواستن، انتظار داشتن، توقع داشتن، در نتیجه اگر به ما ندهند، رنجیدن، رنجش ها را کوبیدن و همین طور نگران شدن از آینده که ممکن است این نقطه چین ها نباشد و اضطراب داشتن یا بعضی از این نقطه چین ها را در قبل از ما گرفته اند و ما الآن تأسف می خوریم که اگر این کار را می کردم، این ها را از دست نمی دادم، پشیمان شده ایم، همه این چیزها را این من ذهنی دارد.

در نتیجه ما را می پیچاند نگه می دارد آن جا و اگر آدمی مثل مولانا به ما کمک نکند، از دام دوم نمی توانیم بیرون بجهیم. شما باید با خواندن اشعار مولانا و گوش کردن به این برنامه و تأمل روی خودتان و ناظر بودن بر احوالتان از دام دوم بجهد و یک هشیاری جسمی داشته باشید.

خلاصه همین طور که می دانید قبلاً گفته ایم در این شکل [شکل ۱ (دایره همانیدگی ها)]، در حالی که قبلاً ما عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از عدم می گرفتیم، الآن از این نقطه چین ها می گیریم.

عارفانی مثل مولانا به ما می گویند که شما بیاید فضا باز کنید در اطراف اتفاق این لحظه که ذهنتان نشان می دهد [شکل ۲ (دایره عدم)] یا تسلیم بشوید، در این صورت مرکزتان دوباره عدم می شود، مرکزتان عدم می شود. درست است؟

وقتی مرکزتان عدم شد، این دفعه عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را دوباره از خداوند می گیرید. و اگر مرکز عدم باشد، جسم ما هویت ندارد، فقط هشیاری جسمی داریم، دام اندر دام نیست. در نتیجه جسم ما مولانا می گوید شب قدر است. چرا؟ هشیاری آمد خودش را بافت، رفت توی جسم در تمام انسان ها. این تاریکی جسم برای الست یعنی شب، درست است؟ که از ثانیه صفر شروع می شود تا مثلاً هشتاد نودسالگی بمیریم ما. می گوید وقتی هشیاری، روح، امتداد خدا، الست توی این جسم است، گفتیم جسم هم فقط این جسم نیست، این چهارتا چیز با هم بافته شده، می گوید این شب قدر است، شب قدر.

پس بنابراین این طوری که ما تجسم می‌کردیم شب قدر یک شب است، یعنی یک شب تقویمی است و همین‌طور که می‌دانید خیلی‌ها مثلاً معتقدند که شب قدر مثلاً هفدهم ماه رمضان است یا بیست و یکم است، بیست و سوم است، بیست و پنجم است، بیست و هفتم است، بیست و نهم است، بعضی‌ها می‌گویند اول ماه رمضان است، ولی هیچ نمی‌دانند که کدام شب است.

الآن مولانا می‌گوید اصلاً این شب تقویمی نیست. آن طوری که مثلاً یک روز باشد، شب باشد، بین مثلاً ساعت هفت شب، هشت شب که تاریک می‌شود تا مثلاً صبح که روشن می‌شود، یک عده‌ای می‌گویند این شب قدر است، الآن دعا بکنیم این دعا مستجاب می‌شود. مولانا می‌گوید هیچ همچو چیزی نیست. اصلاً این شب تقویمی نیست، بلکه ورود هشیاری ازلی ابدی یعنی خداوند به این جسم است.

و اگر الست یا امتداد خدا در این جسم ما است، که گفتیم جسم ما چهارتا بعد دارد، اولین فکری که به نظر ما می‌آید اگر این جسم شب قدر است، درست است؟ این را باید پاک نگه داریم، یعنی باید پرهیز کنیم از هر چیزی که این جسم را می‌تواند آلوده کند. مثلاً می‌دانیم خشم و ترس و هیجانات این جسم را آلوده می‌کند. اگر شما درد داشته باشید، آلوده می‌کند. هر همانندگی همین‌طور که در این شکل [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] دیده می‌شود، جسم را آلوده می‌کند.

می‌گوید وقتی که هشیاری وارد جسم شده، چون هشیاری خدا است، امتداد خدا است در جسم ما، پس جسم ما شب قدر است، و از او برکت و دولت می‌گیرند. یعنی اگر جسم ما نباشد، ما نمی‌توانیم این برکات یا هشیاری را پخش کنیم. اصلاً جسم ما نباشد، ما نمی‌توانیم به او زنده بشویم. پس این جسم به‌علاوه سه بُعد دیگر لازم است. و این‌که شاید می‌گویند حالا در ماه مبارک است، به این علت ممکن است باشد که اصلاً پاک نگه داشتن این جسم یعنی پرهیز.

پس بنابراین پرهیز مخصوصاً پرهیز به معنای اجتناب از همانش، آوردن چیزها به مرکز، از همان اول باید باشد. یعنی از ثانیه صفر که وارد می‌شویم به این جهان تا هشتاد نودسالگی می‌میریم، شب قدر ما است دیگر این، درست است؟ پرهیز باید باشد. پرهیز از هر چیزی که این جسم را آلوده می‌کند.

ولی توجه می‌کنید که ما اصلاً از جسم مواظبت نمی‌کنیم ما. جسم را خراب می‌کنیم. جسم را مسموم می‌کنیم با غذاهای بد، با همانیدن با چیزها، مثلاً ما دروغ می‌گوییم، ما غیبت می‌کنیم، ما فکرهای بد می‌کنیم، در مورد



مردم قضاوت می‌کنیم، عیب‌جویی می‌کنیم، انتقاد می‌کنیم، احوال خودمان را خراب می‌کنیم، احوال دیگران را خراب می‌کنیم، اصلاً کار ما شما می‌دانید خراب کردن است.

می‌دانید که وقتی همانندگی‌ها می‌آید مرکز ما، و ما مرکز را عدم نمی‌کنیم تا زندگی ما را اداره کند، ما می‌شویم خرّوب، ما می‌شویم خرّوب، پس اگر خرّوب هستیم، این جسم را آلوده می‌کنیم پرهیز نمی‌کنیم. پرهیز زمینه اصلی هر پیشرفتی است مخصوصاً پیشرفت معنوی. درست است؟

شاید هم علت این که هشیاری وارد این جسم ما می‌شود و این جسم لازم است که ما به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشویم، یعنی به خداوند دوباره زنده بشویم، آگاهانه این دفعه، بله؟ برای این است که می‌گوییم «قدر»، برای این که خودش ما را اداره می‌کند. یعنی اگر شما تسلیم بشوید، مرکزتان عدم باشد، خود زندگی، خود خداوند شما را اداره می‌کند، عقل کل اداره می‌کند، پس این خیلی زیبا است که در یک موجودی خداوند هم جسمش را می‌تواند اداره کند آگاهانه، هم روحش را، و آن انسان است.

و این با بقیه نوشته‌های دینی مثل «لَوْلَاک»، لولاک یعنی چه؟ می‌گوید من کائنات یا جهان را آفریدم به خاطر تو، حالا می‌گویند «تو» حضرت رسول بوده، ولی «تو» انسان بوده. مولانا می‌بینید تعمیم می‌دهد این‌ها را به انسان‌ها. این در مورد هر انسانی هست. «شب قدر است جسم تو»، تو یعنی هر انسانی. اگر هشت میلیارد انسان مثلاً در روی زمین هست، تو به همه برمی‌گردد.

جسم همه شب قدر است که از آن برکت می‌گیرند. می‌دانید این جسم اگر مثل آنتن دائماً موج پخش می‌کند، چرا؟ برای این که روح از خودش آگاه می‌شود، فضا را که باز می‌کنید، هشیاری از خودش آگاه می‌شود و برکت را در جهان پخش می‌کند. همین‌طور که در غزل می‌گوید، می‌گوید که همین که شما فضا را باز می‌کنید فرشتگان دور شما می‌گردند.

همین‌طور در آیه قرآن که امروز خواهیم خواند داریم که می‌گوید این شب قدر معادل هزار ماه است. ممکن است نه هزارش هزار است، نه ماهش ماه است. و اگر فکر کنید که هزار ماه یعنی از بدو تولد یا انسان یا به‌طور کلی آفرینش، از ابتدای آفرینش تا به این‌جا می‌شود هزار ماه. نه هزارش هزار است، فقط کثرت است، نه ماهش سی روز است. توجه می‌کنید؟ و این با آن حدیث می‌خواند، می‌گوید من جهان را آفریدم به خاطر تو. یعنی خلاصه‌اش این است، این را فردوسی هم می‌گوید دوباره. توجه می‌کنید؟

پس بنابراین می‌گوید این خلقت درست شده برای این‌که انسان به‌وجود بیاید، برای این‌که در انسان خداوند به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده بشود. الآن می‌گوید شب قدر تو از موقعی که وارد این جسم می‌شوی، شروع شده. قدرش را بدان. و ما می‌دانیم اگر فضاگشایی کنیم در اطراف اتفاق این لحظه که ذهن نشان می‌دهد، مرکز عدم می‌شود و عقل کل ما را اداره می‌کند. پس:

شب قدر است جسم تو، کز او یابند دولت‌ها مه بدر است روح تو، کز او بشکافت ظلمت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

بدر: قرص کامل ماه، ماه شب چهاردهم قمری

پس با فضاگشایی درحالی‌که هشیاری از هشیاری آگاه می‌شود، روح ما مثل ماه شب چهارده می‌درخشد، و ما از لابه‌لای این همانیدگی‌ها و دردها مثل چراغ‌قوه روشن می‌کنیم در حال تسلیم، راهمان را می‌بینیم و می‌رویم.

«مه بدر است روح تو، کز او بشکافت، یعنی شکافته شد، ظلمت‌ها»، در ضمن می‌دانید که دریای سرخ برای موسی شکافته شد. این هم سمبلیک (symbolic: نمادگونه) است، موسی از مصر که نماد تن است، همین تنی که الآن ما می‌گوییم داشت می‌رفت به سرزمین موعود، سرزمین موعود هم فضای یکتایی است. درست است؟ ولی برای این کار باید از دریای سرخ رد می‌شد. دریا باز شد. دریا باز شد یعنی شما همین فضاگشایی می‌کنید، مثل یک چراغ‌قوه جلوی‌تان، فرداً، فرداً برای شخص شما روشن می‌شود و راهتان را می‌گیرید می‌روید.

«شب بدر است روح تو، کز او بشکافت ظلمت‌ها»، ظلمت‌ها هم تاریکی همانیدگی‌ها است، درست است؟ تاریکی این‌ها است [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، مرکزمان و همین‌طور هشیاری جسمی. هشیاری جسمی دو جور است، یکی هشیاری جسمی همانیده که گیج‌کننده است، در این غزل هم هست، می‌گوید حیرت یا گم شدن در ذهن، سرگشته شدن در ذهن، هشیاری جسمی که بدون من است. هشیاری جسمی بدون من باز هم با سبب‌سازی کار می‌کند. سبب‌سازی به جایی نمی‌رسد.

پس بنابراین وقتی شما فضا را باز می‌کنید، ظلمت چه همانیدگی باشد، چه درد باشد، چه اصلاً یا فقط تاریکی جسم باشد، هشیاری جسمی باشد، تاریکی سبب‌سازی باشد شکافته می‌شود، شما با نور زندگی می‌بینید، با هشیاری نظر می‌بینید، اگر مفهوم درست است.



پس بنابراین در آن تمثیل دینی هم که موسی با قومش، دریای سرخ، دریای سرخ دریای همانندگی‌ها و دردها است، شکافت، و رفت به سوی سرزمین موعود. سرزمین موعود یعنی این‌که شما این فضا را این قدر باز کنید، باز کنید، باز کنید و این نقطه‌چین‌ها برود، در مرکزتان هیچ چیز نماند. وقتی در مرکزتان هیچ چیز نیست، و همه‌اش زنده شدید به خداوند، به بی‌نهایت و ابدیت او. ابدیت یعنی زندگی جاوید که منظور از آمدن ما این است. درست است؟ پس ما به مقصود رسیدیم. چه جوری رسیدیم؟ درحالی‌که مرکز را عدم می‌کردیم هشیاری از هشیاری آگاه می‌شد و این مه بدر است، ماه شب چهارده است و ظلمت‌های این نقطه‌چین‌ها گشوده می‌شود ما می‌رویم جلو، موسی هم گفتیم که دریای سرخ را باز کرد رفت.

همین‌طور که می‌دانید این‌ها سمبلیک (symbolic: نمادگونه) هستند، مثلاً مولانا می‌گوید: «موسی و فرعون در هستی توست».

موسی و فرعون در هستی توست باید این دو خصم را در خویش جست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۵۳)

پس موسی و فرعون هم مربوط به درون ما است. خلاصه، برگردیم یک خرده جلوتر، تقدماً این دوتا آیه را شما ببینید، می‌گوید:

«وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ»

«سوگند به این کتاب روشنگر.»

(قرآن کریم، سوره دخان (۴۴)، آیه ۲)

«إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ.»

«ما آن را در مبارک شبی نازل کردیم. ما بیم‌دهنده بوده‌ایم.»

(قرآن کریم، سوره دخان (۴۴)، آیه ۳)

توجه می‌کنید که به نظر می‌آید که درست است که ما قرآن داریم و قرآن را حضرت رسول آورده، و ممکن است که این غزل و یا مثلاً این آیه‌ها فقط به قرآن مربوط نباشد. مثلاً در این‌جا می‌گوید «این کتاب». مولانا اشاره می‌کند که هر کسی مثل یک کتاب مقدس است، یک کتاب عالی است، که در سینه‌اش است، این را باید خداوند بخواند برای ما، برای همین همه باید به مقصود زندگی برسند، همه باید به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشوند، نه یک نفر. آن قرآنی که ما می‌شناسیم آن مال حضرت رسول بوده. شما هم می‌توانید به زندگی زنده بشوید و ببینید که زندگی از طریق شما چه کتابی را می‌نویسد.



پس بنابراین می‌گوید «سوگند به این کتاب روشنگر». کتاب روشنگر ممکن است قرآن باشد ممکن است کتاب درون شما باشد. «ما آن را در مبارک شبی»، مبارک شب، الآن می‌بینیم مولانا معنی می‌کند. می‌گوید وجود هشیاری، که شما بافتید، در این جسم است، نه یک شبی که از ساعت هفت تا چه می‌دانم شش بامداد است.

«ما آن را در مبارک شبی»، پس از ثانیه صفر تا مرگ ما مبارک شب است، برای این که هشیاری در این جسم است. این جسم اگر بمیرد دیگر مبارک شب تمام می‌شود. پس بنابراین فرصت ما در این جسم است. «در مبارک شبی نازل کردیم»، پس کتاب شما را در موقعی که هشیاری تان در جسم است نازل می‌کند و می‌گوید «ما بیم‌دهنده بوده‌ایم»، ما آگاه‌کننده بودیم. یعنی آلت، امتداد خدا که در ماست، دائماً چه است؟ آگاهی‌دهنده، بیم‌دهنده است.

حالا، پس بیت اول را تا حدودی ما فهمیدیم. اما اجازه بدهید دوباره ابیاتی برایتان بخوانم هم یادآوری بشود، هم این چیزهایی که گفتم با استدلال باشد. بسیار مهم است که این بیت اول را شما درست بفهمید، برای این که اگر درست بفهمید می‌توانید عمل کنید [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]. اگر شما مثلاً بدانید که در هر سنی هستید، این جسم تو، همین جسم به علاوه سه بعد دیگر، این واقعاً یک شب عالی است، شب باارزشی است، برای این که خداوند می‌خواهد در این جسم به خودش زنده بشود، این ارزش پیدا می‌کند برای شما، نمی‌آید این را بدون پرهیز آلوده بکنید.

پرهیز یعنی این که شما هیچ چیز را به مرکزتان نیاورید، و امتداد خدا که آلت اسمش را گذاشتیم، علاقه‌ای به جسم ندارد. در غزل، پایین می‌گوید که ما یک موقعی متوجه می‌شویم که دوستی ما به عنوان امتداد خدا با چیزها غلط بوده. بله؟

ولی برتافت بر چون‌ها مَشَارِقِ‌های بی‌چونی بر آثار لطیف تو، غلط گشتند اَلْفَت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

تافت: نابید
مَشَارِق: مشرق‌ها
بی‌چون: بدون چگونگی
اَلْفَت: انس گرفتن، دوستی

یک روزی ما می‌فهمیم که به عنوان امتداد خدا، دوستی ما با چیزهایی که ذهن نشان می‌داد غلط بوده. ما نمی‌توانیم با چیزها دوست بشویم، الفت پیدا کنیم، برای همین می‌گوید «غلط گشتند اَلْفَت‌ها». منتها باید آثار



لطیفی به وجود بیاید در ما، خودش را به ما نشان بدهد. ولی برای این کار می‌بینید که وقتی من ذهنی درست می‌کنیم، این «چون» دارد، چگونگی دارد، برای همین می‌گوید همه من‌های ذهنی که حال دارند، حامل چطور است، اوضاع چطور است، این چونی است، چگونگی است.

«برتافت بر چون‌ها مشارق‌های بی‌چونی»، مشارق‌ها یعنی مشرق‌ها. شاید هم مشارق می‌گوید برای این‌که هی ما طلوع می‌کنیم. می‌بینید که، به محض این‌که فضا را باز می‌کنیم آفتاب زندگی می‌آید بالا، مرتب طلوع می‌کنیم، هی طلوع می‌کنیم. اتفاقاً در بیت دوم می‌گوید «مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد».

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد مگر دریای غفرانی کز او شویند زلت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

غُفران: آمرزش، بخشایش
زَلَّت: لغزش و گناه

یعنی تقویم یزدان هستی، تقویم شیطان نیستی. تقویم یزدان یعنی همیشه این لحظه است. بیت دوم است این. «مگر تقویم یزدانی» که همیشه در این لحظه باشی که مرتب طلوع کنی، طلوع کنی، طلوع کنی، به صورت آفتاب بیایی بالا. «مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد»، «مگر دریای غفرانی»، یعنی دریای بخشش هستی، «کز او شویند زلت‌ها». یعنی دریای غفران و بخشش خودِ تو هستی که فضا را باز می‌کنی، زلت‌ها یعنی گناهان گذشته، لغزش‌های گذشته، همان‌دگی‌های گذشته، دردهای گذشته را به وسیله آن می‌شوئی. مولانا می‌گوید که همه‌اش در تو است. توجه می‌کنید؟

تقویم یزدان هستیم. تقویم یزدان یعنی همیشه این لحظه است و فرم‌ها عوض می‌شود. شما همیشه در این لحظه هستید، ولی به علت این‌که من ذهنی دارید افتادید در دویی، افتادید در گذشته و آینده که زمان روانشناختی است. و زمان روانشناختی هم تغییرات جسم شما را اندازه می‌گیرد. از وقتی که این جسم ساخته شده و آمده از شکم مادر بیرون، این هی دارد تغییر می‌کند و زمان روانشناختی تغییرات این جسم را اندازه می‌گیرد و در ذهن ما ثبت می‌کند. این را ما به صورت زمان تجربه می‌کنیم. درحالی‌که این جسم تغییر می‌کند و تغییراتش را زمان نشان می‌دهد، همیشه ما در این لحظه هستیم. همیشه در این لحظه یعنی تقویم یزدانی. بودن در زمان روانشناختی به طوری که شب با شب فرق دارد، این درواقع تقویم شیطان است، تقویم درست این نیست که ما با آن کار می‌کنیم الآن، باید حواسمان باشد. ما باید همیشه در این لحظه باشیم. و با این تمثیل هم شما توجه کنید،



نمی‌خواند که شما مثلاً بگویید که خداوند در یک هشت ساعتی که من تعیین می‌کنم، به من رحمت می‌کند، در بقیه لحظات دیگر اصلاً وجود ندارد، درحالی‌که ما خوانده‌ایم رحمت اندر رحمت آمد، رحمت اندر رحمت است. درست است؟

پس بنابراین لحظه به لحظه رحمت اندر رحمت است. آن تمثیل هم که گفتم، گفتم ما وقتی در روی زمین هستیم دچار شب و روز می‌شویم، چرا؟ برای این‌که ما هر جا هستیم زمین دور خودش می‌گردد. اگر ما روبه‌روی خورشید باشیم روز است، درست است؟ اگر روبه‌روی خورشید نباشیم، چون زمین دور خودش می‌گردد، شب است. شما نمی‌توانید بگویید که یک شبی هست که این واقعاً مبارک است. و گفتیم که شما اگر شروع کنید از یک جایی بالاتر رفتن به طوری که دیگر در آن جا زمین شما را نتواند جذب کند و نچرخید دور زمین، در این صورت آن جا می‌بینید که آفتاب همیشه می‌تابد و شب و روز به این علت بوده که زمین می‌چرخیده. چون زمین می‌چرخد و شما نمی‌چرخید می‌بینید آفتاب همیشه آن جا می‌درخشد.

آفتاب زندگی هم که پایین خواهیم خواند «آفتاب معرفت را نقل نیست»، یعنی خداوند همیشه می‌درخشد.

آفتاب معرفت را نقل نیست مشرق او غیر جان و عقل نیست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۳)

نقل: نقل مکان کردن، جابه‌جا شدن

و دوباره خواهیم خواند که این‌که می‌گوییم بعضی روزها نحس است، به این علت است که در آن لحظات، یا شما می‌گویید یک لحظه نحس است، در لحظه‌ای که چیزی در مرکز ماست مثل این شکل [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)]، نحس است. اگر مرکز ما عدم باشد، آن مبارک است، خجسته است، فرخنده است.

پس نحسی و مبارکی در ماست، بسته به این‌که مرکز ما جسم باشد یا عدم باشد. عدم باشد مبارک است، جسم باشد نحس می‌شود. بعد اگر نحس بشود، ما توی تقویمان می‌نویسیم که! امروز اتفاقات بدی افتاد. سال به سال عزا می‌گیریم که امروز اتفاق بدی افتاد، اتفاق بدی افتاد. خب اتفاق بد را تو کردی برای این‌که مرکزت جسم بوده، خدا که نکرده که، خدا لحظه به لحظه می‌خواسته به تو رحمت بدهد. لحظاتی مرکزت درد شد، جسم شد، نتوانست بدهد. این تقصیر تو بوده. تقصیر خودت را می‌اندازی گردن خداوند؟! می‌گویید او نحس کرده؟

پس خداوند هیچ شبی یا هیچ روزی را نحس نیافریده. هیچ لحظه‌ای نحس نیست مگر ما نحسش کنیم. پس برای همین می‌گوید که اگر شما آلوده نکنید، پرهیز، پرهیز، همه شب از ثانیة صفر تا این‌که ما بمیریم، شب قدر است. شبش هم به این علت است که عرض کردم روشنایی دیگر به آن صورت نیست، روح افتاده توی جسم. درست است؟

پس اشعار را می‌خوانم.

آلت گفت حق و جان‌ها بلی گفتند برای صدق بلی حق ره بلا بگشاد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۳۰)

خداوند گفت آلت، یعنی ای انسان تو از جنس من هستی؟ ما گفتیم چه؟ جان ما گفت، روح ما گفت بله. برای این‌که در این لحظه آن بلی، که باز هم بگوییم ما از جنس تو هستیم هشیارانه، خداوند راه بلا را باز کرده.

«ره بلا بگشاد» دوتا معنی دارد، یکی این‌که شما برای این‌که قبول کنید که واقعاً نباید همانندگی‌ها مرکز شما باشند، از من ذهنی بپرید بیرون، باید درد هشیارانه بکشید، یک. دو: «ره بلا بگشاد» یعنی راه این‌که لحظه به لحظه تو به اتفاق این لحظه می‌گویی بله، بله، بله من مقاومت نمی‌کنم. اگر اتفاق این لحظه بیفتد و شما به آن بگویید بله، یعنی فضا باز کنید، این دوتا هر دو یکی است. منتها موقع فضاگشایی دچار درد هشیارانه هم می‌شوید.

پس الآن ما این بیت‌ها را می‌خوانیم یک سناریویی است که داستان زندگی شما را دارد می‌نویسد دیگر، خوب نگاه کنید. خداوند به شما می‌گوید که تو از جنس من هستی، شما می‌گویید بله. حالا

الست گفتیم از غیب و تو بلی گفتی چه شد بلی تو چون غیب را عیان کردیم؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۹)

ما گفتیم ای انسان از جنس من هستی؟ تو بلی گفتی. الآن که می‌خواهیم غیب را عیان کنیم، خودمان را از طریق تو بیان کنیم پس چه شد؟ چرا الآن نمی‌گویی؟ «چه شد بلی تو؟» چون غیب را که الآن از طریق تو می‌خواهیم حرف بزنیم، من خودم را می‌خواهم به‌عنوان خدا از تو بیان کنم، پس چرا رفتی هنوز توی من ذهنی هستی، به‌جای بله می‌گویی نه؟! توجه کنید.

این بیت‌ها را خوانده‌ام خیلی رویش تأکید نمی‌کنم، فقط داستان زندگی شما را دارم این‌جا با این شعرها می‌نویسم.

کِشْتِ اوّلِ کامل و بگزیده است تخمِ ثانیِ فاسد و پوسیده است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

آلست یعنی این‌که یک معنی‌اش این است، خداوند بی‌نهایت و ابدیت خودش را در ما کاشته. یعنی چه؟ یعنی همین‌که وارد شکم مادرمان می‌شویم و آن‌جا خودمان را می‌بافیم، او هم بی‌نهایت خودش را دارد می‌کارد. یعنی می‌خواهیم بیاییم بیرون به بی‌نهایت او زنده بشویم، کِشْتِ اول است این. کِشْتِ ثانی هم این است که ما برویم ذهن همانیده بشویم با چیزها. این کِشْتِ ثانی است که ما می‌کاریم.

توجه کنید که به‌غیر از روح، هشیاری، امتداد خدا، هر چیزی که ما می‌سازیم این‌ها حادث است، یعنی تازه‌ساخته‌شده است. مثلاً جسم ما تازه ساخته شده، همانیدگی‌های ما تازه ساخته شده، من‌ذهنی ما حادث است تازه ساخته شده و بنابراین کِشْتِ اول که همین روح آلست است در ما، چون از جنس خداست، کامل و به بهترین صورت است. اما همانیدگی‌های ما فاسد و چه هستند؟ پوسیده هستند. درست است؟

پس یک معنی آلست وقتی شروع کردیم به جدا شدن، بی‌نهایتش را کاشت در ما و او باید رشد کند. برای همین می‌گوید:

کار، آن دارد که حق افراشته است آخر آن روید که اوّل کاشته است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۱)

یعنی چه؟ اول چه را کاشته؟ خداوند خودش را، فقط این است که مهم است و این خواهد روید. می‌گوید هی شما همانیده بشوید، درد بکشید، وای با پولم همانیده بودم رفت الآن توی سرم می‌زنم؛ هر کاری می‌خواهی بکن، آخرسر او خواهد روید. این‌ها همه کِشْتِ‌های ثانویه می‌ریزند. آخر آن روید که اول بی‌نهایت خودش را کاشته.

پس شما چکار کنید؟ مثل عارف الآن می‌گوید که همیشه چشمش به کِشْتِ‌های اول است.

کار، عارف راست، کو نه آحول است چشم او بر کِشت‌های اوّل است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲)

آحول: لوچ، دوبین

کار را عارف می‌کند. شما همین‌که فضا را باز کنید عارف می‌شوید. چون مرکزتان عدم می‌شود می‌فهمید که شما نیامدید به این جهان که هی با چیزها همانیده بشوید این‌ها را بیاورید مرکزتان برحسب آن‌ها ببینید، درد ایجاد کنید، هی درد ایجاد کنید، با آن هم همانیده بشوید، بعد دوباره با چیز دیگر همانیده بشوید. می‌فهمید این، برای این نیامدید. برای همین می‌گوید کار را عارف می‌کند که آحول نیست، دوبین نیست، در دویی نیست، در شب و روز نیست. درست است؟

هر کسی که مرکزش جسم می‌شود، هر موقع مرکزمان جسم می‌شود ما شروع می‌کنیم چرخیدن، عین زمین چطوری می‌چرخد، گفتیم آفتاب می‌درخشد زمین می‌چرخد شب و روز دارد. همین‌که یک چیزی می‌آید مرکزمان، ما شروع می‌کنیم به چرخیدن، درست است؟ شب و روز پیدا می‌کنیم، در نتیجه می‌افتیم به بد و خوب. می‌گوییم این بد است، این خوب است، این تاریک است، این روشن است، دویی، به قضاوت.

اصلاً کار ما این است که بگوییم که این همانیدگی زیاد می‌شود خوب است، کم می‌شود بد است، خوب است، بد است، خوب است، بد است، خوب است، بد است. اما عارف این‌طوری نیست، عارف چشمش به کِشت اول است. شما هم اگر عارف باشید فضا را باز می‌کنید کِشت اول همان به صورت عدم خودش را به شما نمایان می‌کند، دائماً چشمتان در آن است.

در دیگران هم همین‌طور است، در دیگران زندگی را می‌بینید، نه چیزهای سطحی‌ای که همانیدگی‌ها نشان می‌دهند، نه دردها، نه واکنش‌ها، نه هیجانات، نه دردها، نه رفتارها. یعنی شما همیشه می‌گویید این آدم از جنس زندگی است، من زندگی می‌شوم، زندگی او را به ارتعاش درمی‌آورم، من عارف هستم. اگر عارف نباشید نازندگی را می‌بینید، من ذهنی‌اش را می‌بینید. من ذهنی باشید من ذهنی را می‌بینید، من ذهنی را تحریک می‌کنید. هی او ناسزا بگوید، شما بگویید، هی او درد ایجاد کند، شما درد ایجاد کنید.

صد هزاران عقل با هم برجهند

تا به غیر دام او دامی نهند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۶)

دام خود را سخت‌تر یابند و بس کِی نماید قوَّتی با باد، خس؟ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۷)

یعنی صد هزار انسان با عقل من‌ذهنی بلند شوند و بگویند غیر از دام او، دام او هم دام زندگی، دام دیگر بنهند. این معنی‌اش این است که ما باید همیشه تسلیم بشویم و از عقل او استفاده کنیم، از عقل من‌ذهنی استفاده نکنیم. و شما می‌دانید که، الآن نشان می‌دهم به شما، دام خداوند دام مزد است، وقتی شما فضا را باز می‌کنید، فضای گشوده‌شده دام مزد یا دام او است.

شما اگر خودتان همانیده بشوید و بخواهید با فکرتان دام درست کنید، می‌شود همین من‌ذهنی که خودتان گرفتار می‌شوید. پس بنابراین «دام خود را سخت‌تر یابند و بس» یعنی فقط دام خودشان را سخت می‌کنند. «کِی نماید قوَّتی با باد، خس؟» یعنی ما مثل خس هستیم با این فکر، با این همانیدگی، با این هشیاری جسمی. عرض کردم شاید بی‌تش الآن می‌آید:

او درون دام دامی می‌نهد جان تو نه این جهد، نه آن جهد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶)

کافی بوده که ما وقتی وارد این جهان شدیم، این جسممان را بافتیم، این هم هشیاری جسمی داشت، ولی هشیاری جسمی با هشیاری جسمی همانیده فرق می‌کند. هشیاری همانیده سرگشتگی است، گم شدن در فکرها و دردهاست. یعنی در مقابل طوفان یک خس چکار می‌تواند بکند، یک برگ کاه؟!

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)

دام مُزد همین فضای گشوده‌شده است. به انسان می‌گوید خودت را تسلیم کن، این دام خداوند است. مُزد، آن موقع وقتی فضا را باز کردی از من‌ذهنی‌ات بدون این‌که من‌ذهنی‌ات ببیند یک همانیدگی را بشناس و بکن بینداز دور. این‌ها را خوانده‌ایم. پس دام مُزد دام خداوند است.

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست ای مسلمان بآیدت تسلیمِ جست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷)

ازل: آنچه اوّل و ابتدا نداشته باشد، ابدی، جاودانه

می‌دانید ازل یعنی خداوند. مقصود خداوند این است که تو در این لحظه فضا را باز کنی و تسلیم اراده او بشوی. تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از قضاوت و رفتن به ذهن که دوباره مرکز ما را عدم می‌کند.

ما آمدیم به این جهان مرکز خودمان را با کشت‌های ثانویه جسم کردیم. الان یا بگویید فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، یا بگویید من حواسم هست چیز ذهنی به مرکز نیاید، یا بگویید پذیرش اتفاق این لحظه هرچه هست بدون قضاوت و مقاومت، در این صورت سبب فضاگشایی می‌شود، سبب می‌شود که آن دیگر به مرکزتان نیاید.

مقاومت در مقابل هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد سبب می‌شود که آن بیاید به مرکز ما، مقاومت، ستیزه، عدم رواداشت. مقاومت انواع و اقسام دارد. شما می‌گویید این برای من مهم است، مهم‌تر از عقل خداوند است. توجه می‌کنید؟

مقاومت یک معنی‌اش این است که شما می‌گویید از این چیزی که ذهنم نشان می‌دهد من زندگی می‌خواهم، خوشبختی می‌خواهم. ممکن است آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد همسرتان باشد، بچه‌تان باشد، خانه‌تان باشد، طلایتان باشد آویزان کردید، شغلتان باشد، از آن زندگی، خوشبختی و حس وجود می‌خواهید. حس وجود را باید از فضای گشوده‌شده بگیرید، نه آن چیزی که چشمتان نشان می‌دهد، ذهنتان نشان می‌دهد.

پس لیک مقصودِ خداوند تسلیمِ توست، تسلیم را توضیح دادم. «ای مسلمان» یعنی ای کسی که قدرت معنوی باید داشته باشی، ای انسان تسلیم‌شده باید جست‌وجوی تسلیم بکنی، باید تسلیم بشوی.

و این بیت را می‌گفتم:

او درون دام دامی می‌نهد جان تو نه این جهد، نه آن جهد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶)



انسان که وارد این جهان می‌شود در شکم مادرش خودش را می‌بافد، می‌افتد به جسم. گفتیم این جسم اگر پرهیز توی آن باشد واقعاً شب قدر است.

شب قدر شب تقویمی نیست. این شب تقویمی با «أَحْسَنَ التَّقْوِيمِ» که در بیت دوم خواهیم خواند اصلاً نمی‌خواند. شما نمی‌توانید بگویید شب قدر یک شب تقویمی است. مولانا می‌گوید شب، شب قدر جسمتان است، که باید تمیز نگه دارید، باید با پرهیز نگه دارید.

شما اگر نگاه کنید، اگر این جسم ما که چهار بُعد دارد گفتیم، اگر شما همانیده نمی‌شدید، این درد نداشت و از آن آدا و اصول من‌ذهنی هم خلاص می‌شدید، مثل دروغ گفتن، شک داشتن، غیبت کردن، مقایسه کردن، نمی‌دانم از یکی برتر درآمدن یا زندگی خواستن از چیزها و اصلاً خود خواستن‌ها، توقع داشتن‌ها، اگر از این‌ها ما رها می‌شدیم به طوری که زندگی را به مانع و به مسئله و به دشمن و به کارافزایی تبدیل نمی‌کردیم، این یعنی پرهیز می‌کردیم دیگر. یا به طور کلی چیز ذهنی را به مرکزمان نمی‌آوردیم، یعنی اگر پرهیز را خلاصه کنیم یعنی همین تسلیم. یعنی شما چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزتان نیاورید، هیچ موقع نیاورید. این را می‌گویند پرهیز کامل.

اگر چیزی از ذهنتان به مرکزتان نمی‌آمد چقدر این زندگی راحت بود، مرکزتان عدم می‌شد، خداوند شما را اداره می‌کرد، عقل کل شما را اداره می‌کرد، چقدر ساده بود، راحت بود. از وقتی که این‌ها آمدند به مرکز ما هر همانیدگی هم یک درد ایجاد کرده، ما سرگشته و گم‌شده شدیم در فکرها و دردهایمان، گیج شدیم.

پس انسان می‌آید جسمش را درست می‌کند، یک دام است می‌افتد آن تو، بعد توی این جسمش تازه یک دام دیگر درست می‌کند، که همانیدگی‌هاست. پس ببینید همانیدن چقدر خطرناک است، چقدر باید توازن داشته باشد این همانیدن، چقدر باید مواظب باشیم به‌عنوان پدر و مادر عاشق که بچه‌مان را با تعادل، با توازن، نه بیشتر نه کمتر با چیزها همانیده کنیم. و دائماً باید ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، به صورت عاشق به فرزندمان نگاه کنیم، به صورت عشق ببینیم، به صورت زندگی ببینیم، که او خودش را دائماً زندگی ببیند، در ضمن همانیده هم بشود، همانیده هم بشود، رها کند همانیدگی‌ها را. خودش را به صورت عشق شناسایی کند. در ضمن فردیت خودش را هم بشناسد، غذا را بردارد بگذارد در دهان خودش، بگوید من من هستم، اما من می‌دانم من زندگی هستم. توجه می‌کنید؟



خیلی چیزها را آدم می‌داند باز هم می‌تواند از زیبایی‌اش لذت ببرد. درست است؟ مثلاً شما می‌دانید آفتاب دائماً می‌درخشد بالای جو زمین، ولی چون، گفتم الآن، زمین دور خودش می‌گردد یک جایی که غروب می‌کند منظره‌ی عالی درست می‌شود. شما می‌توانید منظره‌ی عالی غروب را تماشا کنید از آن لذت ببرید، ولی می‌دانید این توهم است برای این‌که آفتاب غروب نمی‌کند. شما می‌گویید آفتاب دارد می‌رود پایین، شما می‌دانید که آفتاب نمی‌رود، زمین است دارد می‌چرخد، توهم است.

درحالی‌که می‌دانید اصل چیست ولی می‌توانید از فرع خوشتان بیاید. ولی اگر اصل را ندانید چیست و در فرع گم بشوید خیلی ناچور می‌شود و انسان این‌جوری شده متأسفانه.

پس انسان درونِ دامِ دام می‌گذارد. به جان تو می‌گوید کوشش نکن، در بیت‌های قبلی هم گفت اگر هزاران تا عقل با هم جمع بشوند فقط این دام را سخت‌تر می‌کنند، مگر این‌که این‌ها بیایند فضا را باز کنند. یعنی همه‌ی انسان‌ها باید فضاگشایی کنند، فضاگشایی کنند، ما به همدیگر کمک کنیم.

شما باید کارتان به‌عنوان فرد این است که من الآن بیدار شدم از خواب می‌خواهم بروم بیرون، می‌خواهم در اطراف هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد فضا باز کنم، در نتیجه از جنس زندگی بشوم، و این تن من مثل آنتن می‌ماند، دولت را پخش کنم. به‌طوری‌که مردم من را می‌بینند به یاد زندگی بیفتند، زندگی در درونشان ارتعاش کند، کار من این است.

ولی اگر مجهز به من‌ذهنی باشم، به هر کسی می‌رسم من‌ذهنی را بالا بیاورم خدمتی نمی‌کنم بدی هم می‌کنم، به‌صورت خراب حرکت می‌کنم، همه‌چیز را دارم خراب می‌کنم.

خמוש، آب نگهدار همچو مشک درست

ور از شکاف بریزی، بدانکه معیوبی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰)

این بیت را خواندیم یعنی انسان باید خاموش باشد، بدانند که هر همانیدگی یک سوراخِ مشک است. مشک هم می‌دانید که از پوست می‌ساختند و آب توی آن می‌ریختند. زندگی می‌آید به‌جای این‌که شما در این لحظه زندگی را زندگی کنید از آن سوراخ‌های همانیدگی می‌رود بیرون. اگر از سوراخ‌های این مشک که همانیدگی‌ها هستند آب زندگی‌تان برود تبدیل به مسئله بشود، تبدیل به دشمن بشود، تبدیل به مانع بشود، تبدیل به کارافزایی بشود، تبدیل به درد بشود، معیوب هستید.



و شما می‌دانید، ما که می‌آییم دامِ دوم را درست می‌کنیم، من‌ذهنی را درست می‌کنیم، من‌ذهنی مثل موش است. مرتب زندگی ما را می‌دزدد تبدیل به عرض‌کردم مانع می‌کند، مسئله می‌کند، دشمن می‌کند، درد می‌کند. برای همین مولانا می‌گوید که

**اول ای جان! دفع شرّ موش کن
وآنگهان در جمع گندم جوش کن**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰)

**بشنو از اخبار آن صدرِ صدور
لا صلوة تمّ الا بالحضور**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۱)

«ای انسان از آن بزرگ بزرگان یعنی حضرت رسول یاد بگیر که می‌فرماید: هیچ نمازی و هیچ عبادتی بدون «حضور ناظر» یا فضاگشایی کامل و تمام نیست.»

جوش کردن: سعی کردن زیاد
صدرِ صدور: بزرگ بزرگان

می‌دانید که دومی، جوش کردن یعنی سعی کردن.

صدرِ صدور: بزرگ بزرگان.

و این حدیث است، منظورش این است:

«لا صلوة الا بالحضور القلب.»
«نماز (عبادت)، بدون حضور کامل نیست.»
(حدیث)

یعنی هیچ عبادتی بدون حضور کامل نیست. حضور موقعی است که شما فضا را باز می‌کنید، تسلیم می‌شوید، هشیاری از هشیاری آگاه می‌شود. درست است؟

پس به شما می‌گوید که من‌ذهنی یک موش است. ما وارد جسممان شدیم افتادیم توی دام جسم، یک دام دیگر درست کردیم این دام دومی که من‌ذهنی است موش است، زندگی شما را می‌دزدد. برای همین می‌گوید «ای جان!» ای جانم اول موش را دفع کن آن موقع برو عبادت کن. برای این‌که تا زمانی که این موش زنده است در شما،

شما حضور ندارید. اگر قرار باشد زندگی بیاید از سوراخ این مَشک بریزد بیرون یا بدون این که شما آگاه بشوید در من‌ذهنی زندگی تلف بشود، در این صورت عبادت شما فایده ندارد.

«بشنو از اخبار آن صدرِ صدور» یعنی حضرت رسول. «ای انسان، از آن بزرگ بزرگان یعنی حضرت رسول یاد بگیر که می‌فرماید: هیچ نمازی و هیچ عبادتی بدون «حضور ناظر» یا فضاگشایی کامل و تمام نیست.» بشنو از خبرهای آن بزرگ بزرگان که نماز یا عبادت بدون حضور کامل نیست. درست است؟ این را هم خواندیم.

گر نه موشی دزد در انبار ماست گندم اعمال چل ساله کجاست؟ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲)

چل ساله: چهل ساله

شما چهل سال است دارید کوشش می‌کنید، کار معنوی می‌کنید، پس چرا به خداوند زنده نمی‌شوید؟ چرا حالتان خوب نیست؟ چرا باز هم خشم دارید، ترس دارید؟ در زمان مجازی هستید؟ پس من‌ذهنی دارید، من‌ذهنی موش است. و از آن‌ور زندگی می‌آید و از طریق این سوراخ‌ها که در مَشک‌تان هست می‌ریزد بیرون، هدر می‌شود. یعنی شما زندگی نمی‌کنید، زندگی را تلف می‌کنید.

گر نه موشی دزد در انبار ماست گندم اعمال چل ساله کجاست؟ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۲)

شما از خودتان بپرسید پنجاه سالم است، خب معنویت من کو؟ من که هنوز دارم غیبت می‌کنم، هنوز راجع به دیگران فکر می‌کنم، هنوز حواسم به خودم نیست، هنوز درد دارم، روز به روز هم درد را بیشتر می‌کنم، در فکرهایم دردهایم گم شدم، در زمان مجازی هستم، من‌ذهنی دارم. کو گندم؟ کو محصول؟ من باید به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شدم، چطور من به منظور آمدنم نرسیدم؟ بپرسید.

داریم چه می‌گوییم؟ داریم می‌گوییم انسان از آلت شروع کرده، متأسفانه خب آمده شب قدر را با موش خراب کرده.

تا زمانی که این موش هست، همانندگی هست، درد هست، شب قدر شما شب نیست. شب قدر طبق گفته مولانا یک شب خاصی نیست که بگویید که این هشت ساعت من عبادت می‌کنم تمام می‌شود می‌رود، همه گناهانم

بخشیده می‌شود، همچون چیزی نیست، مگر تا حالا نکردید؟ پس گندم اعمال آن شب‌ها کجاست؟ مولانا می‌پرسد ها، من نمی‌پرسم.

و شما می‌دانید ما به این علت در این دالان ماندیم، در این ذهن ماندیم برای این‌که اقرار به آلت نمی‌کنیم، برای این‌که بله نمی‌گوییم.

ما در این دهلیز قاضی قضا

بهر دعوی آلتیم و بلی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴)

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان

فعل و قول ما شهود است و بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵)

دهلیز: راهرو

مولانا این تمثیل را می‌زند، مثل می‌گوید این‌جا دالان است، یک سالنی است ما داریم قدم می‌زنیم آن اتاق هم قاضی یعنی خداوند نشسته، ولی ما را راه نمی‌دهد، چرا؟ قاضی قضا یعنی خداوند، زندگی، برای این‌که باید اقرار کنیم.

دعوی یعنی، دهلیز یعنی راهرو، دعوی هم به معنی ادعا هست هم به معنی اقرار به بله گفتن که من از جنس زندگی هستم عملاً.

«بهر دعوی آلتیم» یعنی باید بگوییم ما از جنس آلتیم و بله بگوییم، منتها این در گفتن و در عمل کردن هر دو باید خودش را نشان بدهد. نه این‌که فقط ذهناً بگوییم بله من بله گفتم، باید تبدیل بشویم. «که بلی گفتیم و» ما بلی گفته‌ایم، گفته‌ایم بله خدایا ما از جنس تو هستیم، ولی باید در «فعل و قول» الآن امتحان بدهیم، یعنی فضاگشایی کنیم.

فعل و قول یعنی عملاً باید از جنس او بشویم، نه این‌که فقط زبانا بگوییم. عملاً از جنس من ذهنی بشویم ولی در گفتار بگوییم ما از جنس تو هستیم، این قبول نیست.

یک زمان کار است بگزار و بتاز کار کوتاه را مکن بر خود دراز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

مولانا می‌گوید که این یک لحظه است اگر یکی درک کند که در درون دام، دام درست کرده از دام دوم می‌جهد. اگر از دام دوم بجهد کار آسان می‌شود. برای این‌که ادارهٔ امور ما می‌افتد زندگی، برای همین اسمش شب قدر است.

ما شب قدر را به علت پرهیز نکردن و من درست کردن و من را نگه داشتن خراب کردیم. شما باید بگویید هیچ دردی را من نگه نمی‌دارم دیگر. مردم می‌گویند من اگر این دردم را بیندازیم فلانی رویش زیاد می‌شود، بابا شما به خاطر خودتان نباید درد نگه دارید.

نه رنجشی، نه خشمی، نه کدورتی، نه کینه‌ای، نه از گذشته، نه از آینده، نه ترسی، نه اضطرابی، نه پشیمانی، هیچ چیز، نه حسادت، نه تنگ‌نظری، نه بُخل، هیچ‌کدام.

نگه دارید چه می‌شود؟ باید توی این راهرو هی راه بروی. خانم، آقا کی «قاضی قضا» ما را، در را باز می‌کند؟ خب این‌ها را بریز. «یک زمان کار است»، یکی درک کند یک لحظه است، «بگزار و بتاز». کار کوتاه را ما با، دراز کرده‌ایم، چرا؟ با فکرهای همانیده می‌خواهیم این کار را بکنیم. هر لحظه مرکز ما جسم می‌شود، ما فکر می‌کنیم، بعد با فکرهای همانیده سبب‌سازی می‌کنیم، با سبب‌سازی می‌خواهیم به خدا زنده بشویم.

اصلاً همین است دیگر اگر شما این را بفهمید می‌گویید که لحظه به لحظه من فرصت دارم در این شب، در این شب مقدس، شب مبارک که خداوند در این جسم است. اصلاً شما اگر بگویید خداوند در این جسم است، خب چه می‌شود؟ شما محتاط نمی‌شوید؟ چرا بابا خداوند دارد نگاه می‌کند. شما پرهیز نمی‌کنید؟ نمی‌ترسید شما آن موقع که من یک کار غلطی ممکن است بکنم، دارد نگاه می‌کند؟ چکار می‌کنید؟

این‌که می‌گوید من با شما هستم هر جا باشید، این یعنی چه؟ خداوند خود را به صورت خلأ در ما نفوذ داده، ۹۹/۹۹ درصد ما خالی است. اصلاً این جسمی که ما می‌بینیم در واقع یک جور توهم است. یک توهم است برای این‌که چشم ما و گوش ما و این‌ها، این‌ها وسایل آبت‌ر یا ناقصی هستند.



ما که خودمان را اینطوری می‌گیریم، خداوند هم اینطوری می‌بیند؟ شما می‌دانید اگر ما را تقسیم کنند، کوچک‌ترین ذره ما، همین تن ما که می‌گوییم، بعضی موقع‌ها موج هست بعضی موقع‌ها ذره هست، موج هست ذره هست، موج هست ذره هست، توجه می‌کنید؟

و همین‌طور این شعرها را هم می‌خوانم که شما بدانید که این دام دوم اضافی است و جلوی کار ما را گرفته و شب قدر را آلوده کرده، پس تا حالا فهمیدیم شب قدر یک شب تقویمی نیست بنا به مولانا، حتی بنا به قرآن. شب تقویمی نمی‌تواند باشد چون با آیه‌هایی که در این‌جا گفته شده، حتی آورده‌ایم امروز نمی‌خواند. درست است؟

**در زمانه صاحب دامی بود؟
همچو ما احمق که صید خود کند؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷)

**چون شکار خوک آمد صید عام
رنج بی حد، لقمه خوردن زو حرام**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸)

**آنکه ارزد صید را عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دام کس؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹)

در این دوره و زمانه شما یک باشنده‌ای، می‌گوید به احمقی انسان می‌توانید پیدا کنید که دائماً خودش، خودش را صید کند؟ چون شما می‌دانید وقتی ما همان‌جایی می‌شویم با چیزی، به‌عنوان هشیاری صید آن می‌شویم.

ظاهراً می‌گوییم ما یک چیزی را صید کردیم. من ذهنی یک چیزی را نشان می‌کند می‌گوید این را به‌دست بیاورم، آن می‌آید مرکز صیدش می‌شود. می‌گوید در زمانه یک موجودی به حماقت ما پیدا می‌شود که خودش، خودش را صید کند؟

صید اکثر مردم، می‌گوید شبیه صید خوک است، چون می‌دانید خوک را اگر صید کنی شرعاً حرام است نمی‌توانی بخوری، پس تمام چیزهایی را که ما صید کردیم نمی‌توانیم بخوریم. مثل آن شعر که می‌گوید «مراداد همه اشکسته‌پاست» یعنی من ذهنی به مراد هم برسد، مراد این جهانی یا با من ذهنی به مراد هم برسیم، نمی‌توانیم لذت ببریم، همه‌اش شکسته‌پاست.

که مرادات همه اشکسته‌پاست پس کسی باشد که کام او، رواست؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)

اشکسته‌پا: ناقص

باید فضا را باز کنیم از جنس زندگی بشویم، بتوانیم به حتی خواسته‌ی مادی این جهانمان برسیم و از آن بتوانیم لذت ببریم.

می‌گوید «آنکه ارزد صید را عشق است و بس»، ما نباید همانندگی‌ها را صید کنیم ما باید عشق را صید کنیم، ولی عشق را نمی‌شود صید کرد که! او در دام من‌ذهنی و دام‌هایی که ما با فکر درست کردیم چیزها را صید می‌کنیم، زرنگ هستیم، نشان می‌کنیم به دست می‌آوریم، آن‌طوری نیست که! یعنی خداوند آن‌طوری نیست. وحدت مجدد با خداوند به این ترتیب نیست که شما بگویید من زرنگ هستم، فکرم کار می‌کند، با سبب‌سازی به آن می‌رسم. «لیک او کی گنجد اندر دام» محدود کس؟

تو مگر آیی و صید او شوی دام بگذاری، به دام او روی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰)

مگر تو بیایی صید خداوند بشوی، دام من‌ذهنی را بگذاری که دائماً با سبب‌سازی می‌خواستی خداوند را صید کنی، عشق را صید کنی، معنویت را صید کنی، این را بیندازی دور، بگویی من کسی یا چیزی را یا خداوند را به دام نمی‌خواهم بیندازم، بلکه دارم فضا را باز می‌کنم می‌خواهم بروم به دام او. پس:

خویش را تسلیم کن بر دام مُرد وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)

پس تو بیا در این لحظه فضا را باز کن، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد اصلاً مهم نیست، شوخی است. فضای گشوده‌شده «دام مُرد» است. آن موقع بدون این‌که من‌ذهنی‌ات خبردار بشود یک همانندگی را از خودت بدزد. و شما می‌دانید:

دم او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر کار او کُنْ فیکون است نه موقوف علل (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

وقتی شما یاد گرفتید فضا را باز کنید، می‌دانید که دم او، خرد کل وارد وجودتان می‌شود، یعنی به این اوضاع و احوال و خیم ما که به صورت هشیاری افتادیم به این دام جسم اول، از دام، درحالی‌که توی دام جسم هستیم یک دام دیگر درست کردیم، از این وضعیت و خیم فقط دم او با فضاگشایی کمک می‌کند و کار او هم، خداوند می‌گوید، قضاوت می‌کند پس من قضاوت نمی‌کنم، خداوند قضاوت می‌کند.

چه می‌شود؟ شما فضا را باز می‌کنید، قضاوت می‌کند چه اتفاقی به وجود بیاید. تمام اتفاقات را زندگی برای شما جور می‌کند و آن بهترین اتفاق است.

شما فضا را باز می‌کنید او می‌گوید «بشو و می‌شود»، در آن فضای گشوده شده. بنابراین این تقلیب و تبدیل شما، کارهای شما، موقوف سبب‌سازی ذهن، یعنی علل نیست، علل یعنی سبب‌سازی ذهن. یعنی هیچ علت ذهنی به شما کمک نمی‌کند، شما می‌گویید این کار را می‌کنم، این کار را می‌کنم می‌رسم به آن‌جا، همچون چیزی نیست، باید فضاگشایی کنی، دم او بیاید. یک آیه‌ای هست «نَفَخْتُ» که قبلاً بارها نشان دادیم دیگر.

و همین‌طور این بیت:

پیش بینایان، کُنْ ترک ادب نار شهوت را از آن گشتی حَطَب (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۲)

حَطَب: هیزم

توجه کنید شب قدر را ما چه جوری آلوده می‌کنیم؟ گفتیم شب قدر این است که هشیاری می‌آید به جسم، یعنی خداوند می‌آید به جسم، این‌طوری بگوییم، ولی در این‌جا چون ما اختیار بینش داریم می‌رویم من ذهنی درست می‌کنیم.

بنابراین یکی از بینایان خداوند است، یکی دیگر بزرگان هستند مثل مولانا، ما به حرف مولانا هم گوش نمی‌دهیم، فکر نمی‌کنیم که حرف‌های بزرگان به ما کمک می‌کنند.

پیش‌بینیان و خداوند ترکِ ادب می‌کنیم، چرا؟ اگر ترکِ ادب نمی‌کردیم پیش‌خداوند که ما نمی‌رفتیم سبب‌سازی، چیزها را نمی‌آوردیم مرکزمان که برحسب آن‌ها فکر کنیم.

پیش‌مولانا هم اگر ترکِ ادب نمی‌کردیم که دائماً به این برنامه یا نوشته‌های مولانا توجه می‌کردیم و این‌ها را عمل می‌کردیم، هر جا که مخالف میلمان بود به حرف او گوش می‌کردیم، می‌گفتیم ما نمی‌دانیم.

پس پیش‌بینیان ترکِ ادب می‌کنیم، برای همین آتشِ شهوت تو را مثل «حَطَب» یعنی هیزم می‌سوزاند. بیشتر مردم توی درد دارند می‌سوزند. درد چه؟ شهوتِ ناری.

حرص، این کِشش به‌سوی می‌گوید بیشتر کردن، که اگر آن را به‌دست بیاورم زندگی‌ام درست می‌شود، این شهوت است. هر همانیدگی یک شهوت کاذب دارد، هر همانیدگی! و درد دارد و ما مثل هیزم می‌سوزیم. و:

وآن‌که اندر وَهْم او ترکِ ادب

بی‌ادب را سرنگونی داد رب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵)

و شما می‌دانید در این دامِ دوم که وَهْم است، هشیاری کار نمی‌کند، خرد کل کار نمی‌کند. در وَهْم انسان ترکِ ادب وجود دارد.

توجه می‌کنید ترکِ ادب معنی‌اش این است که در این لحظه شما عقل کُل، عقل خداوند را می‌گذارید که با فضاگشایی به شما کمک می‌کند، عقل من‌ذهنی خودتان را با آوردن چیزها به مرکزتان می‌گیرید، این ترکِ ادب است.

و وقتی از طریق چیزها می‌بینیم ما می‌رویم توی وَهْم، توهم، خیالات، خیال‌بافی. اصلاً با واقعیت اصلاً جور نیست، به‌هیچ‌وجه.

توجه کنید هشیاری جسمی دو جور است، یکی‌اش ناهمانیده است که ممکن است با واقعیت‌های بیرون جور دربیاید. علم خیلی نزدیک به آن است، علم نزدیک است به هشیاری ناهمانیده.

ولی هشیاری همانیده وَهْم است، خیال بافی است، یک چیز من درآورده هست که به ما کمک نمی‌کند و این چیزهای من درآورده که به هیچ‌جا وصل نیست در زندگی ما خیلی زیاد است، زندگی ما را هم خراب می‌کند، وظیفه شما است که به مولانا گوش بدهید و آنها را درست کنید.

و «بی‌ادب را سرنگونی داد رب» یعنی خداوند بی‌ادب را سرنگون می‌کند. یعنی هر کسی که در این لحظه عقل من‌ذهنی را بردارد، عقل خداوند را، عقل کُل را بگذارد کنار، که با فضاگشایی می‌توانست به او کمک کند، این را سرنگون می‌کند.

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆



گفتیم از بیت اول غزل:

شب قدر است جسم تو، کز او یابند دولت‌ها
مه بدر است روح تو، کز او بشکافت ظلمت‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

بدر: قرص کامل ماه، ماه شب چهاردهم قمری

مولانا می‌گوید شب قدر جسم توست که از او دولت می‌گیرند، برکت می‌گیرند، چیزهای خوب می‌گیرند. و روح تو هم که در این جسم است می‌تواند مثل ماه شب چهارده زندگی تو را روشن کند و جلوی تو را روشن کند.

گفتیم این روح ما از خودش موقعی خبردار می‌شود، هشیاری بر هشیاری منطبق می‌شود که ما فضا را باز کنیم، مرکز را عدم کنیم. و ماه شب چهارده است که ظلمت‌ها، تاریکی‌ها شکافته می‌شود و چه در ذهنمان زندانی شده باشیم، از لابه‌لای همانندگی‌ها، توهم‌های آن‌ها و دردها می‌توانیم راهمان را پیدا کنیم برویم به کجا؟ از ذهن خارج بشویم، از این دام اول هم که هشیاری جسمی است، در جسم هستیم، خارج بشویم، درحالی‌که زنده هستیم به این بدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده بشویم. و چون یکی از معانی آلت است این است که ما برای زنده شدن به اصلمان که بی‌نهایت است احتیاج به ذهن نداریم، احتیاج به چیزهای این جهانی نداریم.

یعنی خداوند در این جسم ماست، خداوند برای خداوند شدن احتیاجی به خلقت ندارد. ما هم احتیاجی به چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد نداریم. الآن می‌بینید چقدر وابسته و گرفتار چیزهایی هستیم که ذهنمان نشان می‌دهد و فهمیدیم که این بی‌ادبی است، چون وهم است.

همین‌که یک چیز ذهنی بیاید مرکزتان، برحسب آن ببینید، دچار وهم می‌شوید. وهم واقعیت نیست، توجه می‌کنید؟ وهم حتی با چیزهای بیرونی هم جور نیست. تصوراتی که ما در من ذهنی می‌کنیم در وهم به‌عنوان پندار کمال که برایش ناموس داریم، همراه با درد است، با واقعیت جور نیست و درعین حال ترک ادب هم است.

گفتیم که در این لحظه ما انتخاب داریم فضا را باز کنیم از خرد کل کمک بگیریم، از خداوند کمک بگیریم، این را می‌بندیم، این بی‌ادبی است، چیزها را می‌آوریم مرکزمان برحسب آن‌ها می‌بینیم، این اصلاً ادب نیست و ما را سرنگون می‌کند. سرنگون که می‌شویم، ما می‌شویم یک خراب‌کننده، برای همین می‌گوید:



مسجد است آن دل که جسمش ساجد است یار بد خروب هر جا مسجد است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳)

خروب: بسیار ویران کننده

ما تبدیل به موجودی بسیار ویران کننده می شویم. شما می بینید که در حالی که می گوید شب قدر است این جسم ما، به محض این که ما همانیده می شویم با چیزها و درد ایجاد می کنیم، این جسممان را خراب می کنیم، خودمان جسم خودمان را خراب می کنیم. درست است این؟

می گوید اگر شما فضا را باز کنید، بتوانید باز کنید و نگذارید چیز ذهنی به مرکزتان بیاید، می شوید مسجد، فضای گشوده شده. اما اگر من ذهنی بیاید به مرکزتان و شما من ذهنی تان بشوید، می شوید خروب، خراب کننده. درست است؟ قبلاً خوانده ایم اینها را.

و شما می دانید برای این که از دست این خروب، از دست این خرابکار یعنی من ذهنی خلاص بشویم، از این دام دوم، خداوند یا زندگی توانایی فضاگشایی به ما داده. می گوید که

که درون سینه شرح داده ایم شرح اندر سینهات بنهاده ایم (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

تو هنوز از خارج آن را طالبی؟ محلّبی، از دیگران چون حالّبی؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۸)

محلّبی: جای دوشیدن شیر (اسم مکان) و محلّبی، ظرفی که در آن شیر بدوشند (اسم آلت).
حالّبی: دوشنده شیر، در این جا به معنی جوینده شیر.

در ضمن محلّبی یعنی جای دوشیدن شیر. حالّبی یعنی دوشنده شیر.

یعنی ما شیر را از بیرون می دوشیم در حالی که خودمان منبع شیر هستیم، منبع خرد هستیم، منبع زندگی هستیم، منبع شادی بی سبب هستیم، در حالی که از چیزها شادی می خواهیم.



پس بنابراین زندگی به ما می‌گوید، خداوند می‌گوید ما در درون، توانایی فضاگشایی به تو داده‌ایم. در این‌جا شرح به معنی توضیح نیست، شرح یعنی باز شدن، توانایی باز شدن. یادمان باشد تنها ابزاری که ما داریم همین توانایی باز شدن است، توانایی فضاگشایی است.

و از طرف زندگی به ما می‌گوید که این فضاگشایی را، توانایی باز شدن را در درونت گذاشته‌ایم، ولی تو این فضاگشایی را از بیرون طلب می‌کنی، نمی‌توانی که جسم‌ها را بیاوری برحسب آن‌ها فضا بگشایی، این غلط است. این را شما باید در خودتان ببینید. و شما در واقع محل شیر هستی، تولید زندگی هستی، فضا را باز کن زندگی را آن‌جا می‌بینی. چطور شما شیر را از بیرون می‌خواهی؟ درست است؟

و همین‌طور که می‌دانید این دوتا بیت را برایتان بخوانم. این توانایی فضاگشایی و این‌که در درون ما می‌توانیم فضا را باز کنیم، از آیه قرآن می‌آید، سوره انشراح، این‌جا آمده.

كِه اَلَمْ نَشْرَحْ نِه شَرَحْت هَسْت باز؟

چون شدی تو شرح جو و کدیه‌ساز؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

در نگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لا تبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

کدیه‌ساز: تکدی‌کننده

«طعنه لا تبصرون» آیه دارد، الآن نشان می‌دهم. ولی معنی‌اش این است که این طعنه چطور شما نمی‌بینید؟ چطور شما این فضاگشایی را، توانایی فضاگشایی را نمی‌بینید؟ فضاگشایی کنید من می‌آیم به مرکزتان. این را چه کسی می‌گوید؟ خداوند می‌گوید. چطور نمی‌بینید؟! و «اَلَمْ نَشْرَحْ» هم که می‌دانید.

«اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برای من نگشودیم؟»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱)

آیه اول سوره انشراح. از این‌جا آورده

«اَلَمْ نَشْرَحْ». درست است؟ و «طعنه لا تبصرون» یعنی



«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ.»

«و نیز حق درون شماست. آیا نمی بینید؟»

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱)

این سکون، این سکوت، درون شماست. با فضاگشایی و نیاوردن چیزها به مرکزتان می توانید این را ببینید. نمی بینید؟ «طعنه لا تبصرون» این است. و همین طور این:

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ.»

«ما از شما به او، (کسی که در حال مرگ است)، نزدیک تریم ولی شما نمی بینید.»

(قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸۵)

یعنی خداوند از همه کس به ما نزدیک تر است. ما به حال کسی که می میرد گریه می کنیم، درحالی که باید به حال خودمان گریه کنیم و او می گوید که من به او از شما نزدیک ترم. شما نمی بینید؟ نه نمی بینیم، از کجا ببینیم! ما با ذهنمان می بینیم. شما را ای خداوند با ذهنمان می خواهیم ببینیم، نمی بینیم نه. برای همین می گوید «طعنه لا تبصرون».

می گوید «آلم نشرح»، این آیه را که نشان دادم، واقعاً توانایی انشراح یا توانایی باز شدن نیست؟ آشکار نیست این برای شما؟ «نه شرح هست باز؟» باز، باز، هی باز. باز یعنی تا انتها برو، هر چقدر می خواهی برو.

«که آلم نشرح نه شرح هست باز؟» یعنی انشراح یا باز کردن یا فضاگشایی بی انتهای تو نیست؟ این آیه این را نمی گوید؟ و تو چطور شده تو شرح را یا انشراح را از بیرون می جویی؟ چیزها را می آوری مرکزت و گدای بیرون شده ای.

خب برای همین می گوید «در نگر در شرح دل»، درنگر به فضاگشایی درونت تا خداوند به شما طعنه نزند که چشم نداری؟ دارم ای خداوند! ولی چشم هایم را با جسمها بستم، هر لحظه یک جسمی را می آورم از ذهنم به مرکز و چشم عدم عینک مادی می زند درست نمی بینم، حق داری «طعنه لا تبصرون».

راجع به چه چیزی صحبت می کنیم؟ تمام این چیزها برای این است که شما بدانید این شب قدر مهم است و الآن داریم صحبت می کنیم

چه چیزی این را از شب قدر بودن خارج می کند. یعنی از ابتدای زندگی شما که آمدید این جسم را درست کردید، در شب قدر بودید شما. و این شب قدر الآن می خوانیم به اندازه هزار ماه و منظور از هزار ماه یعنی از اول خلقت تا این جا ارزش داشته که انسان ساخته شده. با این مغز پیچیده اش، با این جسمش، همه چیز آماده این است که



انسان به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشود. آیا می‌شود؟ نه نمی‌شود، برای این‌که اگر می‌شد که طعنه لاتَبْصِرُونَ نمی‌آمد. طعنه لاتَبْصِرُونَ یعنی مثل این‌که خداوند به ما بگوید واقعاً شرم نمی‌کنید من را نمی‌بینید با فضاگشایی؟ خجالت نمی‌کشید؟ چرا شما از این توانایی استفاده نمی‌کنید؟

حالا، چرا؟ خیلی‌هایمان نمی‌دانیم. خیلی‌هایمان مولانا نخواندیم. این‌ها را مولانا می‌گوید، می‌بینید من همه را شواهدش را برایتان می‌آورم. این را نشان دادم، این آیه اول سوره انشراح است:

«الْمَ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱)

این هم سوره ذاریات است:

«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ.»

«و نیز حق درون شماست. آیا نمی‌بینید؟»

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱)

نشان دادم. اما توجه کنید که این بیت را خوانده‌ایم:

باد، تند است و چراغم اَبتری

زو بگیرانم چراغ دیگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

اَبتر: ناقص و به‌دردنخور

«باد، تند است و» یا بادِ تند است «و چراغم اَبتری». باد تند است، چراغ من ناقص است. حالا، اگر من ذهنی درست نکرده بودم، هنوز چراغم ناقص بود، توجه کنید، هنوز هشیاری جسمی دارم. از وقتی که افتادم به این جسم، اگر من فضاگشایی نکنم در اطراف چیزی که ذهنم نشان می‌دهد، اگر من در معرض انسان‌های عشقی قرار نگیرم که با ارتعاش مرکز من را به زندگی تشویق کنند، چرا مرتب می‌آید که شما دیگران را به صبر و به خداوند توصیه کنید، چرا؟ برای این‌که این کار زندگی را در آن‌ها بیدار می‌کند. یعنی کار ما این است که دائماً زندگی را در خودمان بیدار نگه داریم و همین‌طور این ارتعاش به دیگران هم سرایت کند، روی دیگران هم اثر کند. درست است؟



پس باد تند است، زمان می‌گذرد. بین ثانیهٔ صفر تا هشتاد چیزی نیست، و این چراغِ ما ناقص است، چراغِ جسمی، هشیاری جسمی که از ذهن می‌آید. شما سبب‌سازی بکنید، این چراغِ آبر است. این فرق دارد که فضا را باز کنید زندگی با خردش در شما به صنّ دست بزند. الآن می‌خوانیم باز هم.

هشیاری جسمی صنّ ندارد، آفریدگاری را کور می‌کند. شما باید فضا را باز کنید هشیاری حضور صنّ دارد. صنّ یعنی آفرینش فکرِ جدید، لحظه‌به‌لحظه.

پس باد تند است، از صفر تا هشتاد که همین شب قدر است من آلوده کردم، نباید آلوده کنم، پرهیز کنم، و چراغِ ناقص است. این هشیاری جسمی برای این است که چراغِ دیگری را روشن کنم، این چراغِ حضور ماست.

پس در شبِ قدر، شما باید چراغِ حضورتان را روشن کنید با این چراغِ آبر هشیاری جسمی، منتها سرتاسر می‌گوید باید پرهیز کنید. پرهیز اصلی عبارت از این است که چیزهای ذهنی را نیاورید مرکزتان، دردها را نیاورید مرکزتان، درد حمل نکنید، پرهیز از درد، پرهیز از خشمگین شدن، پرهیز از تندی، تندخویی، سخت‌گیری، پرهیز از هر چیزی که من‌ذهنی را بالا می‌آورد، توجه می‌کنید؟ که شبِ قدر را، شبِ قدر نگه دارید شما. امتداد خداوند در این جسم ماست، ارزشش به آن است، پس ما باید احترام بگذاریم به جسممان، مواظب باشیم می‌گوید.

و:

حکمِ حق گسترده بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

که ما باید دائماً لحظه‌به‌لحظه هرچه اتفاق می‌افتد منبسط بشویم، فضا را باز کنیم. این حکم خداوند است، جور دیگر نمی‌شود. پس بنابراین اگر، الآن می‌بینیم، منقبض شدیم باید چارهٔ انقباض را بکنیم.

حکمِ حق، بر لوح می‌آید پدید آنچنانکه حکم غیب بایزید (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۲۴)

بایزید: عارف بزرگ بایزید بسطامی



پس بنابراین تا فضا را باز نمی‌کنی، حکم حق نمی‌آید، کار نمی‌کند. با من‌ذهنی نمی‌توانی حکم خداوند را در این لحظه کشف کنی. حکم حق، بر لوح یعنی صفحه ساده نوشته می‌شود، اگر باز کنی نوشته می‌شود در آن‌جا، که به صورت صنع است. این «بر لوح می‌آید پدید» این همان صنع است. «آنچنانکه حکم غیب بایزید»، همین‌طور که برای بایزید می‌آمد. توجه کنید بایزید یکی از عارفان معروف مورد احترام مولاناست.

پس بنابراین هر موقع قبض دیدیم باید چاره‌اش را بکنیم. این‌ها را سریع می‌خوانم.

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بن
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

بن ریشه

پس بنابراین هر موقع منقبض می‌شوی، داری شب قدر را خراب می‌کنی، نمی‌گذاری خداوند کار کند، این بیت قبل باطل می‌شود، «حکم حق» به شما نمی‌رسد. درست است؟

پس هر موقع دلتان گرفت، دنبال بهانه نگردید، فقط باید در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کنید منبسط بشوید. و اگر نشوید، از این ریشه قبض، چیزهای زشتی می‌روید که زندگی شما را خراب می‌کند.

قبض، من‌ذهنی منقبض، همین خراب است، شروع می‌کند به خرابکاری. شما دیدید منقبض می‌شوید، خشمگین می‌شوید، هزارتا حرف بد می‌زنید، چندتا چیز را خراب می‌کنید. در عرض پنج دقیقه کلی روابط را ما می‌توانیم خراب کنیم، کلی دوستی‌ها را به هم بریزیم.

بنابراین اگر بسط را دیدی، از شر قبض خلاص شدی، منبسط شدی، این را هی منبسط بشو، منبسط بشو، باز هم منبسط بشو، آب بده. آب را، نیروی زندگی را صرف انبساط بکن. «آب بده» یعنی آب زندگی، نیروی زندگی را صرف انبساط بکن. این حتماً به شما میوه می‌دهد. روابطت قشنگ‌تر می‌شود، نتیجه کارت در بیرون بهتر می‌شود. آن چیزی که خشم خراب می‌کرد، این انبساط و شادی و لطافت بیرون‌آمده از این انبساط، هم درون هم



بیرون شما را درست می‌کند. و وقتی میوه به وجود آمد، این را به دوستان هم بده، آن موقع به دوستان تعارف کن، خشم را نه، انقباض را نه.

و شما می‌دانید تمام این‌ها می‌آید در شب قدر که هشیاری در جسم است، اگر این من‌ذهنی نباشد، دست به صنع می‌زنید شما. شما در این لحظه باید بگویید من به کسی نگاه نمی‌کنم، با فضاگشایی فقط به خداوند نگاه می‌کنم، و این سبب صنع می‌شود. و اگر صنع نباشد، آفریدن نباشد، زندگی من درست نمی‌شود. و اگر انقباض باشد و شما فکرهای بد بیافرینید، زندگی خودتان و دیگران را خراب می‌کنید و برای منظوری که آمده بودید نمی‌رسید.

**ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرَم**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

**عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

مَنْظَر: جای نگرستن و نظر انداختن
شُکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلا است.
گبر: کافر

که بیاورم به مرکزَم.

**عاشقِ صنَعِ خدا با فر بود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

صُنَع: آفرینش
مصنوع: آفریده، مخلوق

«عاشقِ صنَعِ خدا» یا آفریدگاری خدا «با فر بود». از بس خواندیم این سه بیت را، دیگر شما می‌دانید. پس شما می‌گویید من به چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نگاه نمی‌کنم. اگر هم نگاه بکنم، برای این نگاه می‌کنم که فضا را در اطراف او باز کنم که تو را ببینم. چرا تو را می‌بینم؟ برای این‌که تو در مرکز من ایجاد صنع می‌کنی. وضع بد باشد، خوب باشد، وضع خوب یعنی شکر، وضع بد یعنی صبر، در هر دو حالت که ذهنم نشان می‌دهد، من عاشق صنع تو هستم، آفریدگاری تو هستم ای خداوند در این شب قدر. من عاشق چیز ساخته‌شده‌ای که ذهنم نشان



بدهد نیستم. اگر بشوم، من گبرم، کافر. عاشق آفریدگاری خدا، صنع خدا، دارای فر ایزدی است، شکوه ایزدی دارد، عاشق مصنوع او ندارد. بنابراین زندگی را پوشانده، منقبض است، از جنس بی‌عقلی است. برای همین است که ما یک فکر ایجاد می‌کنیم، دائماً تکرار می‌کنیم، دائماً تکرار می‌کنیم، گذشته را هی تکرار می‌کنیم، فکرهای ۲۰۰۰ سال پیش را تکرار می‌کنیم، بابا پس صنع تو کو؟!

اگر خداوند می‌گویییم به صورت آلت در جسم توست و این شب قدر است، چرا نمی‌گذاری صنع بکند؟ چرا همه‌اش منقبض می‌شوی؟ چرا همه‌اش دردها و چیزها را می‌آوری به مرکزت؟ درست است؟

و شما هم می‌دانید اگر صنع باشد، هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو می‌آورد.

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد شیرین‌تر و نادرتر زآن شیوه پیشینش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

شما که فضا را باز می‌کنید، الان یک شیوه است، و شیرین است. لحظه بعد یک خرده بیشتر، شیرین‌تر شد، نادرتر شد. لحظه بعد یک مقدار بیشتر، شیرین‌تر و نادرتر از قبل، «شیوه پیشینش».

پس خداوند لحظه به لحظه صنع دارد. شما نباید بگویید که این صنع، این شیرینی، این درست کردن زندگی شما، فقط شش هفت ساعت در یک شبی در سال است. مگر می‌شود همچو چیزی؟ «هر لحظه و هر ساعت»، هر ساعت می‌تواند زندگی شما باشد، در هر لحظه‌اش. هر لحظه رحمت اندر رحمت است، شما فضا را باز کنید.

این خیلی محدودیت و توهم است که شما بگویید که در تقویم شیطان بعضی لحظات مقدس هستند، بعضی‌ها نحس هستند. امروز اتفاقاً از قرآن آورده‌ایم، می‌گوید «فریب شب و روز». فریب شب و روز، فریب این است که بعضی موقع‌ها خوب است بعضی موقع‌ها بد است. یعنی چه بعضی موقع‌ها خوب است بعضی موقع‌ها بد است؟ بعضی موقع‌ها دعا کنم مستجاب می‌شود بعضی موقع‌ها نمی‌شود. شما باید ببینید مرکزتان در چه وضعی است. خداوند همیشه رحمت اندر رحمت است. شما یک موقعی مرکزتان را جسم می‌کنید می‌شود نحس، یک موقع عدم می‌کنید می‌شود مبارک، تمام شد رفت، به این سادگی است.

اگر شما در بند زمان و مکان باشید، شما می‌گویید من باید پا شوم بروم نمی‌دانم فلان‌جا، آن‌جا دعا کنم تا مستجاب بشود، تازه آن‌جا هم دعا می‌کنم فقط همان‌دگی‌ها را می‌خواهم. این شد معنویت؟!

زین سبب فرمود: استثنا کنید
گر خدا خواهد به پیمان بر زیند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۸)

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹)

برای همین فرموده زندگی، خداوند، شما ان شاء الله بگویید. ان شاء الله بگویید یعنی فضا را باز کنید، بگویید اگر خدا بخواهد نه من ذهنی بخواهد. ولی عملاً باید فضا را باز کنید که اگر زندگی صلاح بداند و کمک کند به شما با فضاگشایی، شما به پیمان بزنید.

یادمان باشد پیمان اصلی باز هم «آلست» است. من می دانم که خیلی ها دنبال به دست آوردن همانندگی هستند، ولی این قضیه به دست آوردن همانندگی ها، ما می توانیم البته چیزهایی که می خواهیم هدف بگذاریم و برنامه ریزی کنیم، اگر در هر لحظه حاضر باشیم، این برنامه ریزی به آن هدف می رسد، هدف مادی را عرض می کنم، برو برگرد ندارد. اگر شما قانون جبران را رعایت کنید، می توانید هدف بگذارید به هدفتان برسید، ولی هر لحظه در این جا هستید، حالا، در این جا هستید و فضا را باز می کنید از صنع و خرد زندگی استفاده می کنید و لحظه به لحظه فضا را باز می کنید. اولین پیمان زدن یعنی دوباره از جنس زندگی شدن.

برای همین زندگی، خداوند هر لحظه به ما یک میلی می دهد، معمولاً این طوری است، میل یک چیزی را می دهد که با آن هماننده بشویم، بعد داغ این را به دل ما می گذارد بفهمیم توی آن زندگی نیست. پس نرویم دنبال چیزها.

«هر زمان دل را دگر میلی دهم»، یعنی اگر ما هماننده شدیم، از همانندگی داغ می آید، درد می آید و ما می فهمیم که همانندگی را نباید بیاوریم مرکزمان، بلکه استثنا بکنیم، فضا را باز کنیم.

«هر نفس بر دل دگر داغی نهم»، وقتی شما به مراد نمی رسید، بی مراد می شوید، در اطرافش فضا باز می کنید و این را هم می دانید:

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش باخبر گشتند از مولای خویش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

و این بیت معروف که شما بدانید در شب جسم که شب قدر است ضمن این‌که پرهیز، پرهیز، پرهیز، صنع، صنع، صنع، صنع هر لحظه، درست است؟ و اگر چون فضا را باز می‌کنید در این شب قدر، چرا شب قدر است گفتیم؟ برای این‌که خداوند دارد شما را هشیارانه اداره می‌کند و شما می‌دانید که یک‌دفعه مثلاً میل به یک چیزی در دلتان می‌افتد، فوراً شما را داغ می‌کند که نروید به‌سوی آن، او را داشته باشید پس این بیت هست:

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

یعنی هر لحظه کار تازه‌ای داریم، خداوند با صنع کار می‌کند «و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.» این از زبان خداوند است که بارها این بیت را خواندیم.

پس شما می‌گویید من لحظه‌به‌لحظه صنع است، لحظه‌به‌لحظه امکان زنده شدن به پیمان هست، به خدا هست، لحظه‌به‌لحظه این فرصت در این شب قدر وجود دارد که من به پیمان بزنم، ولی باید ان‌شاءالله بگویم.

زین سبب فرمود: استثنا کنید گر خدا خواهد به پیمان برزنید (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۸)

استثنا کنید: ان‌شاءالله بگویید، اگر خدا بخواهد بگوید.

ان‌شاءالله گفتن یعنی فضاگشایی عملاً، درست است؟

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)



«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

و همین‌طور بفهمم که این لحظه کار جدید است، این لحظه کار جدید است، کار کهنه نیست.

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمان‌ها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»
(قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹)

این آیه قرآن است. اما اجازه بدهید این چند بیت مربوط به شب قدر است بخوانیم که شما اشکالی دیگر برایتان نماند. می‌گوید:

«إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ.»

«ما در شب قدرش نازل کردیم.»

(قرآن کریم، سوره قدر (۹۷)، آیه ۱)

پس منظور قرآن است شب قدرش، حالا شما این توضیح در مورد زندگی شما یا حضرت رسول درست درمی‌آید. شب قدر یعنی وقتی که هشیاری او به‌عنوان «آلست» در جسم بوده، در جسم بوده، الآن خواهیم خواند که واقعاً زمينه همه این چیزها پرهیز است. من می‌دانم هیچ‌کدام از ما پرهیز را دوست نداریم، ولی زمينه موفقیت پرهیز است.

«ما در شب قدرش نازل کردیم.» پس شب قدر گفتیم وقتی است که هشیاری به جسم می‌افتد، نه یک شب خاصی که بگوییم قرآن مثلاً در یک شب نازل شده، چنین چیزی می‌دانید نبوده.

«وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ.»

«و تو چه دانی که شب قدر چیست؟»

(قرآن کریم، سوره قدر (۹۷)، آیه ۲)

یعنی با ذهن نمی‌توانی بفهمی شب قدر چیست؟ اگر توی ذهن گیر بیفتی، بخواهی با ذهن بشناسی، نمی‌توانی.

«لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ.»

«شب قدر بهتر از هزار ماه است.»

(قرآن کریم، سوره قدر (۹۷)، آیه ۳)

این‌ها از سوره قدر است. پس شب قدر یعنی این‌که هشیاری می‌آید خودش را می‌بافد می‌رود به دام جسم. در این‌جا است که امکان زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا هست تا زمانی که ما در این جسم هستیم. گفتیم این جسم هم چهار بُعد دارد مثل طناب به هم بافته شده‌اند.



«شب قدر بهتر از هزار ماه است» یعنی این عمر جسمی شما در این جا بهتر از هزار ماه، هزار ممکن است فقط کثرت باشد، ماه هم ماه نیست سی روز، یعنی از ابتدای خلقت تا حالا، یعنی این شب جسمی که شما به صورت «آلست» در این جسم افتاده‌اید، این بهتر از تمام خلقت است تا این جا که انسان درست شده.

این همه هشیاری تکامل پیدا کرده، جسمها تکامل پیدا کرده تا موجودی به نام انسان درست بشود که مغزش این قدر توسعه یافته، جسمش این قدر توسعه یافته و بی‌نهایت و ابدیت خداوند را می‌شود در او دید.

و همین طور که در غزل هم هست می‌گوید:

«تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ.»

«در آن شب فرشتگان و روح به فرمان پروردگارشان برای انجام دادن کارها نازل می‌شوند.»
(قرآن کریم، سوره قدر (۹۷)، آیه ۴)

در غزل می‌گوید که «عجب! تو بیت معموری که طوافانش آملاک‌اند»، طواف یعنی طواف‌کننده، آملاک یعنی ملک‌ها، فرشتگان.

عجب! تو بیت معموری که طوافانش آملاک‌اند

عجب! تو رَقِّ منشوری، کز او نوشند شربت‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

طوافان: جمع طواف به معنی گردنده، طواف‌کننده

آملاک: جمع ملک، فرشتگان

رَقِّ منشور: صفحه‌ای گشاده، اشاره به آیه ۳، سوره طور (۵۲)

به نظر می‌آید این مطلب در تمام ادیان هست. وقتی انسان به حضور زنده می‌شود، حضور زنده می‌شود یعنی به خداوند زنده می‌شود، در این صورت همه باشندگان که هشیاری هستند، در همه چیز خود زندگی است، همین طور که در ما روح وجود دارد در همه چیز وجود دارد. خداوند یا زندگی در همه چیز وجود دارد و حالت خداوندی آن‌ها همان فرشتگی‌شان است. پس بنابراین وقتی ما فضا را باز می‌کنیم، به او زنده می‌شویم تمام هشیاری‌ها، از جمله هشیاری خودمان، دور ما می‌چرخد.

«در آن شب فرشتگان و روح به فرمان پروردگارشان برای انجام دادن کارها»، انجام دادن کارها یا تمام کارها یعنی کارهایی که هر موجودی باید بکند برای زنده شدن به او، اصلاً کار ما درست است که ما نمی‌دانم کارهای مادی داریم، باید پول در بیاوریم، همسرمان را و بچه‌هایمان را حمایت کنیم و زندگی کنیم و نان پیدا کنیم بخوریم و خانه بخریم، این‌ها درست است، ولی منظور اصلی زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت او بوده برای آمدن.



کما این که می بینید که شب قدر بالاخره تمام می شود. هشتادسالگی، نودسالگی تمام می شود دیگر، بیشترش هم به علت عدم پرهیز با مسائلی که من ذهنی به وجود می آورد ما آلوده می کنیم. تن ما آلوده است، آلوده به درد است، آلوده به همانیدگی است، درست کار نمی کند، آنتنی نیست که روح را پخش کند.

پس برای انجام همه کار، هر کسی باید همه کار خودش را خودش بکند، همه کار چیست؟ تمام کارهایی که ما باید انجام بدهیم تا به او زنده بشویم، شناسایی همانیدگی ها، شناسایی دردها، اول رها شدن از او، بعد با این چراغ روشن کردن چراغ دیگری که چراغ بی نهایت است.

«سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ»
 «آن شب تا طلوع بامداد همه سلام و درود است.»
 (قرآن کریم، سوره قدر (۹۷)، آیه ۵)

یعنی از ابتدای زندگی هر انسان تا انتهایش که این تن بریزد، دیگر متلاشی بشود، باید، توجه کنید که می گوید در این شب که «آلست» افتاده به جسم هر لحظه در تمام شب، یعنی مدت عمر شما، امکان سلام و درود بین شما و خداوند وجود دارد. هر لحظه می توانید فضا را باز کنید. سلام و عَلَیک و سلام و تبادل انرژی و تبادل زیبایی و بیداری و طلوع بامداد یا آن جا گفته فجر، در عربی فجر قشنگ تر است، فجر یعنی زنده شدن به او، گشوده شدن صبح حضور، آن شب پس شد شب جسم شما، بیت اول:

شب قدر است جسم تو، کز او یابند دولت ها
مه بدر است روح تو، کز او بشکافت ظلمت ها
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

بدر: قرص کامل ماه، ماه شب چهاردهم قمری

و با این حدیث می خواند:

«لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ.»
 «ای انسان اگر تو نبود، جهان را نمی آفریدم.»
 (حدیث)

توجه می کنید؟ همه این آیات و این ابیات نشان می دهد که شب قدر در واقع شب روح شما در این جسم است، پس این جسم را باید پاکیزه نگه داریم تا آن جا که مقدر است و ای انسان، قدرت را بدان، قدر این هفتاد هشتاد سال را بدان که در این هفتاد هشتاد سال به بی نهایت و ابدیت او که در این جا همان فجر بود زنده بشوی. بگذار این بامداد باز بشود، این بامداد بامداد معمولی نیست که بگویی شب و صبح ساعت دیگر شش شد و هوا روشن شد. گفتیم همین طور که خورشید بالا می تابد خداوند دائماً می تابد.



پس با این هم می‌خواند این صحبت مولانا، بیت اول:

«لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ.»

«ای انسان اگر تو نبود، جهان را نمی‌آفریدم.»

(حدیث)

چند بیت می‌خوانم باز هم ببینیم که آیا ما بهتر می‌توانیم شب قدر را بفهمیم؟

لقمه شیرین که از وی خشم انگیزد مخور
لقمه از لَوْلَاک گیر و بنده لَوْلَاک شو

رو تو قصاب هوا شو، کبر و کین را خون بریز
چند باشی خفته زیر این دو سگ؟ چالاک شو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۹۸)

خب، این حدیث را دیدید دیگر.

«لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ.»

«ای انسان اگر تو نبود، جهان را نمی‌آفریدم.»

(حدیث)

لَوْلَاک یعنی همین دیگر، همین شما، منتها شمایی که من‌ذهنی ندارید یا دارید فضا را گشودید مرکزتان عدم است. درست است؟ پس درواقع هشیاری از خودش آگاه است، شما متوجه حضور خداوند در این جسم هستید هشیارانه، لَوْلَاک یعنی این، برای همین می‌گوید این لقمه شیرین ذهنی را که خشم را بالا می‌آورد، خشم معادل همه هیجان‌ات من‌ذهنی است، مخور، یعنی از بیرون لقمه نخور.

«لقمه از لَوْلَاک گیر»، یعنی شما بدان که کائنات و جهان آفریده شده به‌خاطر تو ای انسان، که الان در شب قدر هستی و باید به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشوی، فضا را باز کن. بنده فضای گشوده‌شده بشو، بنده هشیاری بشو، زندگی بشو. پس بنابراین برو مثل قصاب، که میش و این‌ها را می‌کشد، قصاب هوا شو، یعنی هوای نفس و خواسته‌های نفست را بکش، با چه؟ با فضاگشایی، ببینید قصاب هوا پرهیز هم است.



«رو تو قصابِ هوا شو، کبر و کین را خون بریز»، واضح است دیگر؟ «چند باشی خفته زیر این دو»، یعنی کبر و کین که مثل سگ است، زیر این دیگر اصطلاح بدی هم است. «چند باشی خفته زیر این دو سگ؟ چالاک شو»، بیا بیرون، بلند شو.

ما می‌توانیم به‌عنوان هشیاری، خدایت بفهمیم که ما بنده این دو سگ کبر و کین و خشم و حسادت و هیجانات دیگر من‌ذهنی نشویم.

پس سِری که مغز آن افلاک بود اندر آخر، خواجه لَوَلاک بود (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۷۴)

پس آن رازی که در واقع پشت آفرینش جهان بوده سرانجام انسان بوده، «خواجه لَوَلاک». توجه کنید! یک عده‌ای می‌گویند «خواجه لَوَلاک» فقط همان حضرت رسول است، نه. اگر این‌طوری بود که دیگر بقیه انسان‌ها باید همین‌طور با من‌ذهنی دنیا را ویران می‌کردند.

ما نمی‌توانیم بگوییم فقط یک انسان یا بعضی انسان‌ها به خداوند زنده می‌شوند، بعضی‌ها هم نمی‌شوند، خب پس بعضی‌ها چه می‌شوند آن موقع؟ پس اصلاً این دین برای چه بوده؟ دین برای این آمده که ما را از من‌ذهنی ببرد به فضای یکتایی، کمک کند ما به مقصود اصلی‌مان که زنده شدن هشیارانه به بی‌نهایت و ابدیت او برسیم.

پس سِری که در مغز افلاک است این است که سرانجام ما فهمیدیم خود شما هستید. شما می‌گویید رازی که پشت این قضیه آفرینش هست که می‌گویید آخر برای چه آفریدی؟ برای این‌که در انسان خداوند به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده بشود. پس وقتی می‌گوید جهان را به‌خاطر تو آفریدم یعنی همه انسان‌ها، نه یک نفر خاص.

و این بیت را توجه کنید:

شب قدر است وصل او، شب قبر است هجر او شب قبر از شب قدرش کرامات و مدد بیند (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸۲)

کرامات: جمع کرامت، به‌معنی بزرگی و ارجمندی، سخاوت و بخشندگی
مدد: یاری، کمک، فریادرسی



پس در این جسم هستیم، وصل او ما را شب قدر می‌کند. هشیاری وارد این دام شده موقعی این شب در واقع ارزش پیدا می‌کند، شما به آن ارزش می‌دهید که خودتان را وصل کنید با فضاگشایی به او، اما اگر فضاگشایی نکنید، دوری کنید از او، این می‌شود شب قبر، شب مرگ که می‌افتیم به من‌ذهنی.

شب قبر از شب قدر کرامات و مدد می‌بیند با فضاگشایی، یعنی اگر ما در شب قدر را به شب قبر، یعنی مردیم در یک قبری که این من‌ذهنی است، فقط با فضاگشایی ما می‌توانیم کرامات و مدد ببینیم. توجه کنید باز هم این بیت می‌گوید که ما خودمان هستیم که به خودمان کمک می‌کنیم. کل غزل می‌گوید که انسان به چیزی یا کسی اصلاً احتیاج ندارد.

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد مگر دریایِ غفرانی کز او شویند زلت‌ها

مگر تو لوح محفوظی که درسِ غیب از او گیرند؟
و یا گنجینهٔ رحمت، کز او پوشند خلعت‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

غُفران: آمرزش، بخشایش
زَلَّت: لغزش و گناه

لوح محفوظ: علم بی‌کرانهٔ پروردگار، اشاره به (آیهٔ ۲۲)، سورهٔ بروج (۸۵)

همین‌طوری پایین می‌آید می‌گوید که «تقویم یزدان» تو هستی، «دریایِ غُفران» تو هستی که زلت‌ها و گناهانت را بشویی، «لوحِ محفوظ» تو هستی می‌گوید «که درسِ غیب از او گیرند»، «مگر تو لوحِ محفوظی که درسِ غیب از او گیرند؟»

بیت دوم می‌گوید تو یعنی ای انسان، دریایِ بخشش هستی، می‌توانی گناهان گذشته‌ات را، لغزش‌های گذشته‌ات را بشویی. ممکن است این سؤال پیش بیاید که چگونه؟ می‌گوید نترس، برای این‌که تو لوحِ محفوظی، تو یک لوحی هستی که ذهن به آن دسترسی ندارد، ولی این‌که همهٔ فضا به اصطلاح فضا را باز کنی، درسِ غیبی می‌گیری، از خداوند درس می‌گیری. بله؟

و تو گنجینهٔ رحمت هستی «کز او پوشند خلعت‌ها» یعنی تو ای انسان، گنجینهٔ رحمت هستی، گنجینه یعنی خزانهٔ رحمت، در خزانه این لباس‌ها را گذاشته‌اند، یعنی لحظه‌به‌لحظه که همانیدگی‌ها را شناسایی می‌کنی می‌اندازی،



یک لباس حضور نازک‌تری می‌پوشی، نازک‌تری می‌پوشی، یعنی یک لباس جدید، یک خلعت جدید، چه کسی می‌دهد به شما؟ شاه می‌دهد، زندگی می‌دهد. درست است؟

بعد هم می‌گوید نه. تو خانه‌ای هستی که خداوند آباد می‌کند و فرشتگان دُورش می‌گردند، تو هستی. درست است؟

عجب! تو بیت معموری که طوآفانش اَمَلاک‌اند
عجب! تو رَقِّ مَنشوری، کز او نوشند شربت‌ها

و یا آن روح بی‌چونی، کز این‌ها جمله بیرونی
که در وی سَرنگون آمد تأمل‌ها و فِکرت‌ها

ولی برتافت بر چون‌ها مَشارق‌های بی‌چونی
بر آثارِ لطیفِ تو، غلط گشتند اَلْفَت‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

بیت معمور: خانه‌ای در مقابل کعبه (مجازاً دل انسان)

طوآفان: جمع طوآف به معنی گردنده، طوآف‌کننده

اَمَلاک: جمع مَلک، فرشتگان

رَقِّ منشور: صفحه‌ای گشاده، اشاره به (آیه ۳)، سوره طور (۵۲)

تافت: تابید

مَشارق: مشرق‌ها

بی‌چون: بدون چگونگی

تو رَقِّ مَنشور هستی، تو صفحه‌ باز یا فضای باز هستی یا باز شده هستی که از آن شربت می‌خورند، پس شادی بی‌سبب از درون شما می‌آید بیرون.

بعد می‌گوید تو چه هستی؟ «و یا آن روح بی‌چونی» بالا می‌گوید «عجب»، عجب هم می‌آورد، حالا این‌ها را من دوباره می‌خوانم برایتان، هزار بار هم بخوانیم باز هم کم است. درست است؟ نه تو «روح بی‌چونی» از همه این‌ها که گفتم، این‌ها مفهوم بودند، از این‌ها بیرون هستی که «تأمل‌ها و فِکرت‌ها» در شناخت آن سرنگون شده، یعنی با ذهن نمی‌شود شما را شناخت، درست است که من این‌ها را گفتم، ولی یک راه دارد، «ولی برتافت بر چون‌ها، مَشارق‌های بی‌چونی».



هر انسانی در هشیاری جسمی یا در من‌ذهنی چون است، همه‌اش دنبال چون است، من چگونه‌ام الآن، حالم چطوری است، وضعم چطوری است، جسمم چه‌جوری است، مالم چه‌جوری است، همه‌اش چون است. به این چون شرق‌های بی‌چونی می‌تابد. شرق‌های بی‌چونی هر موقع شما شعر مولانا را می‌خوانید مشرق بی‌چونی می‌شوید. بی‌چون موقعی هستید که از جنس هشیاری بر هشیاری منطبق می‌شود. مرکز عدم بشود شما می‌شوید بی‌چون. هر موقع هشیاری بی‌سبب در شما می‌جوشد می‌آید بالا و یا شادی بی‌سبب می‌جوشد می‌آید بالا و خوشی را از بیرون نمی‌گیری بی‌چون هستی.

شعر مولانا را می‌خوانید بی‌چون می‌شوید. وقتی بی‌چون می‌شوید تابش شما روی چون‌ها اثر می‌گذارد. هر من‌ذهنی، هر کسی که در هشیاری جسمی است چون است. هر کسی که به حضور زنده است مثل مولانا یا شما وقتی شعرها را می‌خوانید یا به درجه‌ای که شما به هشیاری زنده شده‌اید، شما بی‌چون هستید.

هر چه بی‌چون‌تر می‌شوید این جسم شما می‌شود آنتن، از آن می‌توانند دولت بگیرند. دولت چیست؟ دولت یعنی ارتعاش به زندگی، شناخت خود به‌عنوان زندگی، نه من‌ذهنی، شناسایی این‌که من خشمگین هستم، من منقبض هستم. شناسایی این‌که من در شب هستم.

هزاران قرن می‌باید که این دولت به پیش آید کجا یابم دگر بارش، اگر این بار بگریزم؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۲۹)

یعنی ما به‌عنوان «آلست» افتاده‌ایم این جسم به‌علاوه سه بُعد گفتیم. یادمان باشد وقتی می‌گوییم جسم، این چهارتا طناب به هم بافته شده، جسم است، فکر است، هیجان است، جان ذهنی است، جانی که در این تن ما حسش می‌کنیم. شما یک چیز نوک تیزی را فرومی‌کنید به دستتان دردتان می‌آید. این جان ذهنی‌تان دردش می‌آید، آن یکی جانتان دردش نمی‌آید، اصلاً به آن جان هیچ‌چیز اثر نمی‌گذارد، همیشه حالش خوب است، منتها به آن جان فعلاً دسترسی نداریم، باید دسترسی داشته باشیم.

«هزاران قرن می‌باید» یعنی دیگر اگر شما به‌عنوان «آلست» آمدید توی این جسم افتادید هشتاد سال، باید استفاده کنید از این، این تنها فرصت شما است که به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشوید.

این فرصت و این دولت دیگر پیش نمی‌آید برای همین می‌گوید «کجا یابم دگر بارش؟» دوباره از کجا می‌توانم پیدا کنم اگر این دفعه از او یعنی خداوند یا این لحظه بگریزم؟ وظیفه‌ام را انجام ندهم، کوشش نکنم، حداکثر



سعیم را نکنم، نفهمم که دام در دام درست کرده‌ام، نفهمم که این همه غمی که و دردی که درست می‌کنم من دارم درست می‌کنم، نفهمم که هر لحظه رحمت ایزدی است، من برای خودم مدل درست کرده‌ام، این لحظه بدشگون است، آن لحظه درست است، باید سال بیاید یک شب من دعا کنم، در آن شب دعاها من مستجاب بشود، کی همچو چیزی است؟ بگریزم، ببینید یعنی ما راه‌های گریز از این لحظه را داریم. شما نگاه کنید ببینید چه جور از این لحظه می‌گریزید به زمان.

خُنک جانی که بر بامش همی چوبک زند امشب شود همچون سحر خندان، عَطای بی عدد ببند (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸۲)

چوبک زند: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن
عطا: بخشش

خوشا به حال جانی که بر بام او، بام او همین فضای گشوده شده است، «چوبک زند». چوبک زند یعنی پاسبانی کردن، چوبک این طبل‌های کوچک را می‌زدند، یعنی شما لحظه به لحظه بیدار باشید، در این توهم نباشید که من می‌خواهم، سالی یک بار در یک شب خاصی که شب قدر است دعا می‌کنم، مستجاب می‌شود، می‌رود دنبال کارش.

شما می‌گویید از ابتدای زندگی‌ام ثانیاً صفر تا هشتاد نودسالگی که می‌میرم، باید با پرهیز و این که حواسم روی خودم است که من مرغ خودم هستم، وظیفه‌ام است که چراغ خودم را خودم روشن کنم، روشن نگه دارم، با کسی کاری ندارم، حواسم همه‌اش به خودم است، بله؟ چراغ خودم را فروخته نگه دارم، به خودم تلقین می‌کنم من قاضی نیستم چراغ هستم، پس چراغم را روشن می‌کنم، پس همیشه حاضرم.

«چوبک زند»، طبلک زند یعنی نگهبان هشیاری خودم هستم لحظه به لحظه، خوشا به حال من اگر این طوری باشم. پس بنابراین اگر این طوری باشد، در این شب قدر بالاخره به سحر می‌رسد، مثل سحر خندان می‌شود و بخشش‌های بی‌عدد از طرف خدا به او می‌آید. و:

آفتاب معرفت را نقل نیست مشرق او غیر جان و عقل نیست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۳)

نقل: نقل مکان کردن، جابه‌جا شدن



پس همین‌طور که گفتیم بالای جَوّ زمین آفتاب می‌تابد، الآن هم در درون ما اگر مقاومت نکنیم و فضا را باز کنیم، آفتاب همیشه می‌تابد. اگر شما چیز ذهنی را به مرکزتان نیاورید، آفتاب زندگی می‌تابد به همان‌دگی‌هایتان. اگر ناظر ذهنتان باشید، آفتاب می‌تابد. پس این‌طوری نیست که آفتاب بعضی موقع‌ها می‌تابد، بعضی موقع‌ها نمی‌تابد.

از مشرقِ جان و عقل زندگی شما، عقل کل شما وقتی فضا را باز می‌کنید آفتاب همیشه می‌تابد و این آفتاب حرکت نمی‌کند.

پس این توهم که شب قدر می‌تواند یک شب خاصی باشد که تقویمی است، دارد یواش‌یواش از بین می‌رود.

دی مُنَجَّم گفت: دیدم طالعی داری تو سَعَد گفتمش: آری ولیک از ماهِ روزافزونِ خویش

مه که باشد با مه ما؟ کز جمال و طالعش
نَحسِ اکبر، سَعَدِ اکبر گشت بر گردونِ خویش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴۷)

سَعَد: خجسته، مبارک

دیروز منجم گفت من طالع تو را دیدم، خیلی سعد است. به هر انسانی که روی خودش کار می‌کند، به شما دارد می‌گوید، شما چه می‌گویید؟ گفتیم بله، ولی نه این ماه بالای سرمان، از ماه درونم که آمده بالا، این‌که می‌گوید، چه هست؟ «مه بدر است روح تو».

شما این لحظه و هر لحظه می‌توانید با فضاگشایی روحتان را مه بدر کنید و جلوی پایتان را ببینید با تسلیم، اسمش تسلیم است، فضاگشایی، تسلیم، نیاوردن چیز ذهنی به مرکزتان.

به او گفتیم بله، ولی از ماه روزافزونِ درون خودم. به «روزافزون» هم توجه کنید، یعنی هر روز اضافه می‌شود بر نورش. چون هر روز شناسایی می‌کنید یک همان‌دگی می‌افتد.

این ماه بالا که مردم فکر می‌کنند حرکت ماه و ستاره‌ها زندگی‌شان را درست می‌کند، اگر با ماه ما که زندگی است مقایسه کنید، ارزشش چقدر است؟ ارزش حرکت ستارگان یا ماه در زندگی شما چقدر است؟ هیچ‌چیز، اگر ماه شما طلوع کند.



«کز جمال و طالعش»، وقتی ماه من طلوع می‌کند در درون، وقتی زندگی به صورت ماه با فضاگشایی من در درون طلوع می‌کند، نحس اکبر که من ذهنی است، سعد اکبر می‌شود در حرکت خودش، در گردون خودش، در آسمان خودش.

«نحس اکبر، سعد اکبر گشت»، این انقباض، این من ذهنی، این هشیاری جسمی یک دفعه از بین می‌رود، فضا باز می‌شود، نحس اکبر ما می‌شود سعد اکبر.

همچنانکه قدر تن از جان بُود قدر جان از پرتو جانان بُود (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۳۵)

این بیت‌ها دیگر ساده است. قدر تن از جان است. ارزش تن به خاطر جان است و ارزش جان ما هم از پرتو جانان است.

اگر جانان نتابد، یعنی شما فضا را باز نکنید، ارزشی ندارد. پس بنابراین در این شب قدر باید با پرهیز مواظب باشید که این ماه شما می‌تابد یا نه؟ اگر نمی‌تابد، گفتیم شب قدر تبدیل می‌شود به شب قبر.

برمکن آن پر که نپذیرد رفو روی، مخراش از عزا ای خوبرو (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۳)

آن چنان رویی که چون شمس ضحاست آن چنان رخ را خراشیدن خطاست (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۴)

می‌بینید می‌گوید که این «پر» در واقع پر حضور است، هر لحظه که ما با یک همانندگی عمل می‌کنیم انرژی ما تلف می‌شود. ما وقتی آمده‌ایم وارد این جسم شدیم، واقعاً باید پدر و مادرها توجه کنند که این بچه با عشق بزرگ بشود. این پر حضور، پر زندگی اگر کنده بشود، دیگر قابل رفو کردن نیست، سخت است درست کردنش. این در روابط هم همین‌طور است، دوتا، دو نفر به هم می‌رسند باید با حضور برسند. اگر پر زندگی، پر هشیاری کنده بشود، جایش را کین و نمی‌دانم رنجش و درد بگیرد، نمی‌شود درستش کرد.



«برمکن آن پر که نپذیرد رفو»، آن پری را که نمی‌شود رفو کرد، نکن. روی اصلی‌ات را مَخراش از عزا. توجه کنی روی اصلی ما روی خدا است، همین‌که همانیده می‌شویم درد ایجاد می‌شود، درواقع ما روی خدا را می‌خرایشیم. «روی، مَخراش از عزا»، عزا را خداوند نیافریده، «ای خوب‌رو»، ای زیبارو، آن چنان رویی که مانند آفتاب تابان است.

یعنی وجود خداوند در این جسم ما، یا ما به‌صورت آلت این حالت را پیدا می‌کند، ولی ما می‌بینید که جسم خودمان را با عزا آلوده کردیم. روح ما، هشیاری ما مثل آفتاب تابان است.

«وَ الشَّمْسُ وَ ضُحَاهَا.»

«سوگند به آفتاب و روشنی‌اش به هنگام چاشت.»

(قرآن کریم، سوره شمس (۹۱)، آیه ۱)

این دوباره برمی‌گردد به این‌که طلوع زندگی در مرکز ما در همین شب قدر.

آن چنان رویی که مانند شمس ضحاست و چنین رویی را که روی آلت ماست، خراشیدن خطاست. «خراشیدن» یعنی همانیده شدن. «عزا» یعنی ایجاد درد کردن، هر همانیدگی متناسب با خودش ایجاد درد می‌کند.

و شما می‌دانید:

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

این شعرها را می‌خوانم شما دوباره بفهمید که وقتی می‌گوید فرشته یا ملک‌ها دور شما می‌گردند در شب قدر، شب قدر این شد شما به‌صورت آلت وارد این جسم شده‌اید با فضاگشایی وصل می‌شوید به او، این شب قدر شماست. ولی اگر این حالت صورت بگیرد، می‌دانید که می‌گوید شما وقتی که فضا را باز کنید از جنس فرشته می‌شوید، از جنس فرشته می‌شوید، اگر فضا را باز کنید، دور خودتان می‌چرخید. قبلاً دور اجسام می‌چرخیدید، بنابراین از جنس نفس می‌شدید.



انسان دُور همانندگی می‌چرخد، من‌ذهنی درست می‌کند، من‌ذهنی با شیطان یکی است در دو صورت، یکی در ما، در مرکز ما بافت ذهنی است، یکی نیروی همانش در بیرون است، در جهان است، این دوتا یکی هستند.

شیطان خودش را به صورت من‌ذهنی نمایش داده در ما، خداوند هم به صورت فرشته. عقل کل، خداوند و حضور ما یکی است و به خاطر حکمت‌های او دو صورت شده.

حالا در همان شب قدر که می‌گوید فرشتگان دُور شما می‌چرخند، الآن می‌بینید که اگر شما در همین شب قدر واقعاً وصل بشوید که وصل شدن آسان است دیگر، تنها راهش هم همین است، هیچ راه دیگری نیست که یک باشنده‌ای به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشود.

امروز خیلی چیزها را خواندیم، گفت اگر شما نبودید، من جهان را نمی‌آفریدم. حالا در ما چه شده؟ آلت یا هشیاری یا امتداد خدا آمده در جسم است. در این‌جا باید پرهیز کند از همه‌چیز و تا به صبح برسد تا به بی‌نهایت او زنده بشود. درست است؟ ولی به محض این‌که شما فضا را باز می‌کنید این شما به صورت این حضور درمی‌آید. این دیگر الآن دُور خودش می‌چرخد، دُور اجسام نمی‌گردد. درست است؟ این هم گفتیم.

بشتاب مَها که این شبِ قدر

آمد به کرانه، چند خُسبی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۹)

خُسبی: می‌خواهی

بنابراین ای انسان، ای ماه در این شب قدر بشتاب، وقت را تلف نکن، دارد تمام می‌شود، چقدر می‌خواهی بخوابی؟

مهمان توأم ای جان، زنهار مَخُسب امشب
ای جان و دل مهمان، زنهار مَخُسب امشب

روی تو چو بدر آمد، امشب شبِ قدر آمد
ای شاه همه خوبان، زنهار مَخُسب امشب
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۳)

زنهار: مبادا



ما به عنوان انسان می‌گوییم ای خدا من می‌دانم از جنس تو هستم، من اختیار را به تو تفویض کردم، دیگر امشب خواب، نه در من ذهنی بخواب، نه در دام اول که هشیاری جسمی است، زودی من را به خودت زنده کن.

«مهمان توأم ای جان»، من مهمان تو هستم می‌دانم، من چشمم به توست، مهمان چشمش به صاحب‌خانه است، اما تو هم خواب، یعنی من نیستم دیگر، تو هستی. و من الآن فهمیدم تو نمی‌خوابی، من هم نباید بخوابم. و تو جان دل من هستی، مبدا امشب بخوابی. یعنی از ثانیه صفر تا عمر نود، صد که شما می‌کنید یک لحظه هم نباید بخوابی.

وقتی روی تو را می‌بینم، یعنی فضاگشایی می‌کنم، روی تو مثل ماه شب چهارده است. امشب هم که من در جسم هستم این‌ها همه دلایل این هست که شب قدر شب تقویمی نیست، نمی‌تواند باشد.

«روی تو چو بدر آمد، امشب شب قدر آمد»، یعنی از ثانیه صفر تا عمر نود که من در این جسم هستم، این جسم نریخته، شب قدر من هست. «ای شاه همه خوبان»، ای خدا مبدا امشب بخوابی.

ما به خدا می‌گوییم مخواب پس ما هم دائماً بیداریم، دائماً نگهبان هشیاری خودم هستم، نگهبان پرهیز خودم هستم، چه جوری؟ می‌گویم من صادق هستم، دروغ نمی‌گویم، غیبت نمی‌کنم، حواسم به دیگران نیست، حواسم به شمع خودم هست، من مرغ خودم هستم، کسی را خبر و سنی نمی‌کنم، همه‌اش روی خودم کار می‌کنم، کیفیت هشیاری‌ام را من حفظ می‌کنم، مسئولیت کیفیت هشیاری من به من هست، ملامت نمی‌کنم، خشمگین نمی‌شوم بگویم تو خشمگین کردی، هیچاناتم را به تو نسبت نمی‌دهم، حسادت نمی‌کنم، خودم را مقایسه نمی‌کنم، پرهیز می‌کنم پس بنابراین چیزهای ذهنی را به مرکز نمی‌آورم. درست است؟

اگر دیدم درد دارم، دردهایم را شناسایی می‌کنم، با فضاگشایی می‌اندازم. من با ابزارهای من ذهنی مخصوصاً سبب‌سازی نمی‌آیم دردهایم را بیندازم. بدون قید و شرط هر دردی را متوجه شدم می‌اندازم.

این‌ها همه‌اش معنی این است که در واقع «ای شاه همه خوبان، زنده‌ام امشب»، یعنی من هم نخوابیدم، یعنی من تو هستم، من نخوابیدم، من مواظب هستم نخوابم.

جمله مهمانند در عالم ولیک
کم کسی داند که او مهمان کیست
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۲)

ولیک: ولی، اما

ما همه مان مهمان هستیم در شب قدر، از ثانیۀ صفر تا مرگ جسمی مهمان هستیم، می‌رویم دیگر، درست است؟ شما می‌دانید مهمان چه کسی هستید؟ نمی‌دانید بدانید مهمان خدا هستید، مهمان این عالم نیستید، مهمان جهان نیستید، مهمان خداوند هستید. پس باید پیش او ادب را رعایت کنیم، ببینیم چه می‌گوید، به حرفش گوش بدهیم. قرار است او پذیرایی کند پس نباید پذیرایی را از جهان ما طلب کنیم، باید با ادب باشیم، از خرد کل استفاده کنیم. وقتی می‌رویم به توهم، وقتی می‌رویم به ملامت، وقتی چیزها را می‌آوریم مرکزمان به جای او، خب بی‌ادبی می‌کنیم، مهمان بی‌ادب نمی‌خواهد او.

من توأم، تو منی ای دوست، مرو از بر خویش خویش را غیر مینگار و مَران از درِ خویش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۵۴)

پس ما داریم به خداوند می‌گوییم من تو هستم، تو منی، ای خداوند، تو از بر خودت نرو. پس می‌بینی حواسم جمع شده من چه کسی هستم در همین جسم، در شب قدر. ای خدا تو خودت را غیر مینگار. و یادتان باشد که ما خودمان این کار را می‌کردیم، داریم به خودمان تلقین می‌کنیم که ای آلت، ای خدا، خودت را غیر مینگار. یعنی من دیگر خودم را غیر نمی‌کنم، از جنس من ذهنی نمی‌کنم و می‌دانم اگر این کار را بکنم، از درِ تو رانده خواهم شد. «خویش را غیر مینگار و مَران از درِ خویش».

همه این عبارات معنی تسلیم می‌دهد که من با من ذهنی‌ام هیچ کاری نمی‌کنم، الآن همه کار را تو داری می‌کنی و ترسیم می‌کنم که چه جوری کار باید پیش برود. الآن فهمیده‌ام که من ذهنی وجود ندارد، من و تو یکی هستیم و من چیزی را نمی‌آورم به مرکز که تو از پهلوی من بروی. می‌دانم تا زمانی که چیزی از ذهن به مرکز من نمی‌آید تو نخواهی رفت و خودت را غیر نخواهی پنداشت و مرا از درِ خودت نخواهی راند.

چون در سر زلفِ یار پیچیم اندر شب قدر، قدر ما راست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۴)

توجه کنید این بیت‌ها کاملاً روشن می‌کند دیگر، «چون در سر زلفِ یار پیچیم» وقتی که با او بده بستان داریم، زلف یار را گرفته‌ایم، خودمان را پیچیده‌ایم در آن، در این شب قدر، در زمانی که هشیاری در جسم است،



در این صورت قدر داریم، ارزش داریم. در این شب قدر که هشیاری در جسم است موقعی پیدا می‌کند، ارزش پیدا می‌کند که در واقع خودتان را به زلف او بپیچید. و به این علت است که این شب ارزش دارد، شب قدر است، چرا؟ هشیارانه خداوند شما را اداره می‌کند، عقل کل اداره می‌کند، نه من ذهنی.

سرسبز کند چو تره‌زارت تا بازخرد ز تره‌هات

در آتش عشق چون خلیلی
خوش باش که می‌دهد نجات

عقلت شب قدر دید و صد عید
کز عشق دریده شد برات
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

تره‌زار: سبزی‌زار، در این‌جا رشد معنوی انسان در ابعاد مختلف
تره‌ه: سخن بی‌فایده، یاوه، بیهوده
خلیلی: لقب ابراهیم پیامبر
برات: حواله، سند آزادی انسان از ذهن

پس اگر فضا را باز کنی، مانند سبزه‌زار یا تره‌زار تو را سرسبز می‌کند و از این حرف‌های بیهوده من ذهنی شما را می‌خرد. تره‌هات: جمع تره‌ه،

یعنی سخن بی‌فایده. هر چیزی که من ذهنی می‌گوید چه هست؟ تره‌هات است، حرف‌های بی‌ارزش است. و تره‌زار هم به معنی سبزی‌زار، در این‌جا رشد معنوی انسان در ابعاد مختلف است. خلیلی: لقب ابراهیم پیغمبر هست. برات: حواله، سند آزادی انسان.

و پس ما در آتش عشق وقتی فضا را باز می‌کنیم با او یکی می‌شویم، درد هشیارانه می‌کشیم، ولی درد هشیارانه یعنی این آتش فوراً گلستان می‌شود، فوراً وقتی مثلاً یک رنجش را می‌بخشیم زندگی که توی رنجش بود آزاد می‌شود، ما را شاد می‌کند، فضا را گسترده می‌کند.

«در آتش عشق مانند خلیلی هستی»، تو شاد باش، خوش باش که دارد زندگی تو را نجات می‌دهد و عقل تو شب قدر را دید و صد عید. «صد عید» توجه می‌کنیم، در ماه رمضان ما پرهیز می‌کنیم، آخرسر عید را می‌بینیم، ماه



را می‌بینیم، ماه را می‌بینیم عید است، ماه را می‌بینیم یعنی چه؟ یعنی می‌فهمیم ما از جنس زندگی هستیم، در درون یک حس و حالی به شما دست می‌دهد متوجه می‌شوید که در درون، هر کسی، دیگر از جنس من‌ذهنی نیستید، از جنس زندگی هستید، از جنس خداوند هستید، هشیاری ناظر هستید، این عید است. به تدریج که این حالت‌ها به شما دست می‌دهد هرچه بیشتر عید را می‌بینید، عیدهای بزرگ‌تری می‌بینید باز هم با پرهیز.

عَقَلتَ شَبَّ قَدَرِ دَید و صد عید

کَزِ عَشَقِ دَرِیدِه شَد بَرَاتت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

برآت: حواله، سند آزادی انسان از ذهن

بعد متوجه می‌شوی که فکر می‌کردی این من‌ذهنی واقعاً سند آزادی توست. ما در من‌ذهنی فکر می‌کنیم که اگر به فلان جا برسم، فلان مقام را به دست بیاورم، فلان پول را به دست بیاورم، فلان خانه را بخرم، با فلان کس ازدواج کنم، یک بچه دیگر داشته باشم، آزاد می‌شوم. نه! تا زمانی که هشیاری جسمی داریم آزاد نیستیم، وقتی آلتی شدیم که متکی به این جهان نیست، آزاد شدیم.

پس عشق وقتی می‌آید تازه می‌فهمیم که این من‌ذهنی، آن قول‌های آزادی که می‌داد به ما که زندگی‌ات درست خواهد شد، آزاد خواهی شد، آن‌ها اصلاً درست نبوده. پس عقل ما یواش‌یواش درست‌تر می‌شود. اول عقل من‌ذهنی داریم، به تدریج که در این شب قدر، در هشیاری جسم وقتی وصل می‌شویم، فضا را باز می‌کنیم، وصل می‌شویم، وصل می‌شویم، هر شناسایی صبح‌های مختلف پیش می‌آید، بیداری‌های مختلف پیش می‌آید. طلوع‌های مختلف پیش می‌آید، برای همین در این بیت می‌گوید مشارق‌ها، شما، طالع‌ها.

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد

مگر دریای غفرانی کز او شویند زلت‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

غفران: آمرزش، بخشایش

زَلت: لغزش و گناه

«مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد»، مگر تو ای انسان تقویم یزدان هستی که مرتب هی طلوع می‌کنی؟ چه جوری طلوع می‌کنیم؟ وقتی شناسایی می‌کنیم آن همانندگی را می‌اندازیم، یک ذره بهتر خودمان را به صورت زندگی شناسایی می‌کنیم. لحظه بعد همین‌طور بهتر، بهتر، بهتر، بهتر و این تا قیامت ادامه دارد.

«عقلت شب قدر دید و صد عید»، صد عید یعنی هزاران بار باید ما هی شناسایی کنیم بهتر بشویم، شناسایی کنیم بهتر بشویم و بالاخره خب آن صبحی که، آن لحظه‌ای که وقتی هشیاری در این جسم است ما متوجه می‌شویم از جنس من‌ذهنی نیستیم، از جنس جسم نیستیم، دیگر بیدار شدیم، صبح شده. یواش یواش آفتابمان می‌آید بالا، هرچه بیشتر، ولی خب توجه کنید که این هی ادامه دارد که خودش می‌گوید که صدی وجود ندارد، صدر تو راه است. درست است؟ خب:

خوش باش که هرکه راز داند
داند که خوشی خوشی کشاند

شیرین چو شکر تو باش شاکر
شاکر هر دم شکر ستاند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲)

شاکر: آن کس که شکر می‌کند.

پس هر لحظه ما وصل می‌شویم با فضاگشایی، راز را می‌فهمیم. هر کسی راز زندگی را بداند، می‌داند که هرچه فضا را باز می‌کند شادی بی‌سبب می‌آید، این شادی بی‌سبب، شادی بی‌سبب بیشتری را جذب می‌کند. هر فضای گشوده‌شده فضای گشوده‌شده بزرگ‌تری را جذب می‌کند. خوشی، خوشی را می‌کشاند. پس بنابراین ما نباید به حالت‌های انقباض یا غصه و غم و عزا تن در بدهیم.

در این شب قدر، گفتیم شب قدر از ابتدای زندگی‌مان تا آخر زندگی جسمی‌مان، تا آخر به اصطلاح این جسم که متلاشی بشود، شب قدر ما است. و در این‌جا هر لحظه ما باید با صنع کار کنیم، با آفریدگاری کار کنیم، فرق نمی‌کند که ذهن بد و خوب نشان می‌دهد، این‌ها را گفتیم، ولی اگر با پرهیز همراه باشد کارمان، یک جایی صبح را می‌بینیم، یک جایی حس می‌کنیم غیر از هشیاری جسمی یک هشیاری دیگری در ما به وجود آمد. هشیاری دیگری به وجود آمد، آن صبح ماست.

ولی همیشه باید شیرین باشیم، همیشه باید شاکر باشیم، «شیرین چو شکر تو باش شاکر». هر کسی که شکر می‌کند، شکر می‌کند یعنی استفاده می‌کند از این ابزار فضاگشایی. امروز هم گفتم فضاگشایی از کجا آمده، گفت هر کسی فضاگشایی نمی‌کند خداوند به او طعنۀ لا تُبصِرُون می‌زند، می‌گوید چطور تو نمی‌بینی؟! یعنی به تک‌تک ما زندگی می‌گوید چطور تو نمی‌بینی؟ چطور تو من را نمی‌بینی؟ چرا فضاگشایی نمی‌کنی من را ببینی؟ چرا در

توهمات هستی؟ شاکر کسی است که از این ابزار استفاده می‌کند. شاکر کسی است که در توهم نمی‌رود، فضا را باز می‌کند با عقل کل، نه با بی‌عقلی من‌ذهنی کار می‌کند. پس لحظه‌به‌لحظه شادی بی‌سبب می‌ستاند، عقل می‌ستاند، حس امنیت می‌ستاند، دولت می‌ستاند از زندگی.

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆

پنج‌خورد

خوش باش که هرکه راز داند
داند که خوشی خوشی کشاند

شیرین چو شکر تو باش شاکر
شاکر هر دم شکر ستاند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲)

شاکر: آن کس که شکر می‌کند.

پس گفتیم که در شب قدر که ما به صورت امتداد خدا یا آلت در این جسم هستیم و متأسفانه یک دام دیگری درست کرده‌ایم، مولانا بیتی خواند، گفت درون دام، دام درست کرده‌ایم. باید متوجه این دوتا دام باشیم که وقتی افتادیم به این جسم، این خودش دام بوده و مولانا می‌گوید که انسان یک دام دیگری درست کرده در اثر همانش و از درون این دوتا دام با هشیاری جسمی نمی‌تواند بیرون بیاید. باید فضا را باز کند، زندگی یا خداوند به او کمک کند.

و یکی از راه‌های کمک گرفتن شکر است و شکر بالاخره نتیجه‌اش این است که شما از ابزار فضاگشایی و خرد کل استفاده کنید. اگر استفاده نکنید، این ناشکری است. ندیدن و استفاده نکردن از توانایی‌ها و ابزاری که ما الان داریم و می‌توانیم به او وصل بشویم و با خرد زندگی کار بکنیم، اگر نکنیم این ناشکری است.

و راز این است که ما خوش باشیم. زندگی همه‌اش شادی است و بدانیم که این عزا و ناراحتی‌هایی که من‌ذهنی به‌وجود آورده، در واقع شب قدر را به شب قبر گفت این‌ها را تبدیل کرده و این درست نیست.

بیت‌هایی می‌خوانیم دوباره ببینیم مولانا راجع به شب قدر چه گفته، آیا می‌توانیم درست بفهمیم؟

شب روح‌ها واصل شود، مقصودها حاصل شود
چون روز روشن دل شود، هر کو ز شب آگاه شد

ای روز چون حشری مگر؟ وی شب شب قدری مگر؟
یا چون درخت موسیقی؟ کو مظهر الله شد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۲۵)

حشر: قیامت، رستاخیز

درخت موسوی: اشاره به درختی است که حق تعالی بر آن تجلی کرد.



پس می‌بینید که «شب روح‌ها واصل شود» شب را نمی‌گویید واقعاً، شب جسم را می‌گویید. در شب جسم که چند بیت می‌بینید که شب قدر هم در آن هست، آلت در این جسم را می‌گویید «شب روح‌ها واصل شود، مقصودها حاصل شود»، یعنی مقصود ما این است که ما به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشویم.

مانند روز ما روشن دل می‌شویم، یعنی دل ما مثل روز روشن می‌شود، هر کسی که آگاه بشود که در شب است. هر کسی، الآن شما بدانید در شب هستید و برای این‌که در شب ببینید باید فضاگشایی کنید و گفت که روح ما، همان بیت اول، مثل ماه شب چهارده است. روح ما وقتی تسلیم می‌شویم مثل چراغ قوه است که جلوی ما را روشن می‌کند. پس حتی به صورت حضور ناظر اگر به ذهنتان نگاه کنید، می‌فهمید که در شب بودید و بعضی مواقع در شب هستید. درست است؟

می‌گویید که ای روز مگر تو قیامت هستی؟ «ای روز چون حشری مگر؟»، روز یعنی همین فضای گشوده شده. ای روز، وقتی من فضا را باز می‌کنم مگر قیامت من است؟ یعنی قیامت من است، من دارم به او زنده می‌شوم. قیامت یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خداوند. یعنی انسان که خدا است، روی پای خودش، روی ذات خودش قائم می‌شود، قیامت است.

«ای روز چون حشری مگر؟ وی شب شب قدری مگر؟»، یعنی ای تاریکی جسم، مگر شب قدری تو؟ «یا چون درخت موسی؟»، پس معلوم می‌شود درخت موسی هم همین تنش بوده. یا مانند «درخت موسی؟ کو مظهر الله شد». یعنی ما که می‌گوییم، آیه‌ها هست الآن هم نشان می‌دهیم، موسی دیده یک درختی روشن است، واقعاً درخت بالای کوه نبوده، بلکه درخت وجود خودش بوده.

یعنی آلت در این تنی که چهار بعد دارد خودش را به ما نشان می‌دهد، یک روشنایی در درون شما است. پس این درخت جسم ما که چهار بعد دارد و آلت توی آن است، این می‌تواند مظهر ظهور بی‌نهایت خدا بشود. خداوند در این جسم می‌تواند به خودش زنده بشود که ما هستیم در واقع آن. زنده شده به بی‌نهایت خداوند ما هستیم و این مقصود ما است. درست است؟

خب حشر یعنی قیامت. درخت موسی: اشاره به درختی است که حق تعالی بر آن تجلی کرد. پس درختی که خداوند در آن به موسی تجلی کرده، درخت تن او بوده. درست است؟

و این‌ها را دیگر شما می‌دانید البته.



«إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدُ عَلَىٰ النَّارِ هُدًى»
 «آنگاه که آتشی دید و به خانواده خود گفت: درنگ کنید، که من از دور آتشی می‌بینم، شاید برایتان پاره‌ای از
 آن آتش بیاورم یا در روشنایی آن راهی بیابم.»
 (قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۱۰)

در روشنایی آن راهی بیابم، پس معلوم می‌شود این روشنایی همین روشنایی‌ای است که در بیت اول می‌گوید «مه
 بدر است روح تو». درست است؟ و

«فَلَمَّا آتَاهَا نُودِي يَا مُوسَى»
 «چون نزد آتش آمد، ندا داده شد: ای موسی،»
 (قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۱۱)
 «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى»
 «من پروردگار تو هستم. پای‌افزارت را بیرون کن که اینک در وادی مقدس طوی هستی.»
 (قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۱۲)

«من پروردگار تو هستم. پای‌افزارت را بیرون کن»، پای‌افزارت را بیرون کن یعنی همین ذهنت را بیرون کن، از
 ذهن بیرون بیا، «که اینک در وادی مقدس طوی هستی.»

«وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى»
 «و من تو را برگزیده‌ام. پس به آنچه وحی می‌شود گوش فرادار.»
 (قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۱۳)

این‌ها آیه‌های قرآن هستند می‌خوانم برایتان که در واقع در درون ما هم این اتفاقات خواهد افتاد. بالآخره وقتی
 آن طلوع پیش بیاید، شما متوجه می‌شوید که «خدای یکتا من هستم. هیچ خدایی جز من نیست». پس ما
 می‌فهمیم یک خدا وجود دارد، این موضوع در غزل آمده.

عجایب یوسفی چون مه، که عکس اوست در صد چه از او افتاده یعقوبان به دام و جاه ملت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

پس از این بیداری ما متوجه می‌شویم که فقط یک یوسف عجیب و غریبی که آن خداوند است، یک هشیاری است
 در صدها چاه افتاده، یعنی به اندازه انسان‌ها که چاه وجود دارد در آن‌ها افتاده و هر انسانی مثل یعقوب است،
 منتها افتاده در کلبه احزان به خاطر این‌که یوسفش در چاه است. «از او افتاده یعقوبان به دام و جاه ملت‌ها»،
 یعنی به دام چاه سیستم‌های بسته فکری افتاده و به آن سیستم بسته فکری هم افتخار می‌کند.



«إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي.»
 «خدای یکتا من هستم. هیچ خدایی جز من نیست. پس مرا بپرست و تا مرا یاد کنی نماز بگذار.»
 (قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۱۴)

پس «خدای یکتا من هستم»، ما متوجه می‌شویم که یک هشیاری بیشتر نیست. بیداری ما معادل این است که ما می‌فهمیم فقط یک هشیاری است که در همه او تابیده، منتها هر کسی یک جوری با او همانیده است. در واقع هر کسی من ذهنی خودش را می‌بیند. من ذهنی انعکاس خداوند در چاه است، در چاه همانیدگی است.

«هیچ خدایی جز من نیست. پس مرا بپرست»، آن موقع هشیاری فقط هشیاری را می‌پرستد، ما دیگر از آوردن چیزها به مرکزمان پرهیز می‌کنیم. «و تا مرا یاد کنی نماز بگذار.» نه، این نماز هم نماز معمولی نیست، یعنی من را عبادت کن، فضا را باز کن، اتصال را با من نگه دار.

پس این آیه‌ها مربوط بودند به همین چندتا بیتی که این‌جا خواندم.

**شب روح‌ها واصل شود، مقصودها حاصل شود
 چون روز روشن دل شود، هر کو ز شب آگاه شد**

**ای روز چون حشری مگر؟ وی شب قدری مگر؟
 یا چون درخت موسیقی؟ کو مظهر الله شد**
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۲۵)

حشر: قیامت، رستاخیز
 درخت موسوی: اشاره به درختی است که حق تعالی بر آن تجلی کرد.

«شب روح‌ها واصل شود، مقصودها حاصل شود». می‌بینید که در این ابیات هم واقعاً شب، شب نیست، یعنی منظور این نیست که بگویی، تمثیل می‌زند البته، یک تمثیلی هم به آن اشاره می‌کند که وقتی ما شب می‌شود می‌خواهیم، در خواب روحمان متصل می‌شود به زندگی، ولی این را نمی‌گویند، این را تمثیل می‌گویند. الان شما این شب را بیاورید به شب جسم و این که شما به عنوان آلت در شب جسم هستید و این شب قدر شما است. این آیه‌ها همه مربوط به این دو بیت بودند.

**آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است
 یا رب این تأثیر دولت در کدامین کوکب است؟**
 (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۱)

کوکب: ستاره

پس می‌بینید که حافظ هم در این بیت باز هم شب جسم را می‌گوید. آن شب قدری که گویند اهل خلوت، همین شبی است که از ثانیة صفر تا مرگ جسمی است. در این جا هست که این خورشید حضور شما می‌آید بالا و تأثیر دولت از همان کوکبی است که در درون شما دارد بالا می‌آید.

موسیٰ عمران نه به شب دید نور؟

سوی درختی که بگفتش: بیا

رفت به شب بیش ز دهساله راه

دید درختی همه غرق ضیا

نی که به شب، احمد، معراج رفت

بُرد بُراقیش به سوی سما؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸)

ضیا: روشنایی، نور

بُراق: اسب تندرو، مرکب هشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.

توجه می‌کنید؟ می‌گوید موسیٰ در شب نور دید. پس موسیٰ هم در شب قدر یا در شب جسمی‌اش نور دیده و این نور هم در درخت جسم خودش بوده که چهارتا گفتیم رشته به هم تابیده شده. در درون خودش دیده این را که به او گفته این نور چه؟ تو از جنس هشیاری هستی، از جنس خدا هستی، این من‌ذهنی را رها کن بیا به سوی من. بنابراین در شب جسم بیش از دهساله راه را رفت. ده در این جا دوباره کثرت است. دهساله راه یعنی از ابتدای آفرینش تا به این جا، درست مثل همین هزار ماه بود.

«مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» یادتان هست؟ گفت این شب قدر از هزار ماه بهتر است. این شب قدر از ابتدای خلقت تا حالا فقط خداوند تکامل، تکامل، تکامل، تا به انسان برسد، در انسان به بی‌نهایت خودش زنده بشود، ما هم که وقت تلف می‌کنیم.

«رفت به شب»، یعنی در شب جسمی‌اش، «بیش ز دهساله راه»، یعنی این همه وقت نتوانسته بود به هشیاری این همه راه را برود. «دید درختی همه غرق ضیا» متوجه شد که درخت وجودش غرق نور زندگی است.



بعد مثال دیگر می‌زند، «نی که به شب»، نه این‌طور هست که حضرت رسول در طول عمرش که شب بود و آست در جسم بود، معراج رفت؟ واقعاً فکر می‌کنی حضرت رسول باید شب می‌رفت؟ معراج هم این نیست که ایشان پا شده رفته آسمان‌ها. معراج یک چیز درونی است، یک تبدیل درونی است.

«نی که به شب» در این‌جا باز هم شب یعنی شب جسم است، یعنی آست یا روح حضرت رسول این‌طوری نبود که در جسمش بود این اتفاق عظیم افتاد؟ یعنی برای شما هم می‌تواند بیفتد.

«بُرد بُراقیش به سوی سما»، بُراق همین به اصطلاح وسیله نقلیه بود که او به وسیله آن به آسمان رفت. پس آسمان، آسمان درون است. بُراق هم هشیاری سوار هشیاری شده. لزومی نداشت که حضرت رسول یا هر کسی که می‌خواهد به معراج برود از جایش تکان بخورد. برای چه تکان بخورد؟ این تحول درونی است.

یک کسی هم آمده بود انتقاد می‌کرد یک روز، مدت‌ها پیش بود. می‌گفت که نه این دروغ است، برای این‌که خانم ایشان گفته که این شوهر من، یعنی حضرت رسول تا صبح پهلوی من خوابیده بوده، این تکان نخورده، بنابراین معراج نرفته. فکر کردند که شب، شب بوده واقعاً و برای معراج باید حرکت جسمی کرد.

معراج یک تحول درونی است که می‌بینید در شما دارد صورت می‌گیرد. ممکن است به درجه مولانا مثلاً نباشد، ولی شما به تدریج می‌بینید که فضاگشایی می‌کنید، فضاگشایی می‌کنید، مرتب هم هویت‌شدگی‌هایتان می‌افتد، هشیاری جسمی‌تان کم می‌شود، دائماً ناظر دارید می‌شوید، مسئولیت هشیاری خودتان را به عهده گرفته‌اید.

پس شما هر موقع سوار بُراق می‌شوید، بُراق شما هم هشیاری شما روی هشیاری سوار می‌شود، یعنی این در درون شما است، به محض این‌که فضا را باز کنید یا مرکز را عدم کنید، هشیاری سوار هشیاری شده، این بُراقی است که دارد فضا را باز می‌کند می‌رود به سوی آسمان‌ها. ممکن است که در بعضی آدم‌ها یک دفعه آسمان بزرگی باز بشود. بعضی از شما ممکن است متوجه بشوید واقعاً این خرافات و تخیلاتتان تا حالا این‌قدر اشتباه بوده با یک تلنگر مقدار زیادی فضا درون شما باز بشود. خود مولانا همین امروز گفت: «یک زمان کار است»، ولی دوباره گفت که «طعنه لا تُبصرون»، نمی‌بینید که!

«با کریمان کارها دشوار نیست»، اگر ما واقعاً مرکز را عدم کنیم، عدم نگه داریم، این معراج رفتن برای همه امکان دارد. حالا ممکن است که بعضی‌ها عمقشان خیلی خیلی زیاد باشد، اطلاعاتی از آن‌ور بیاورند، صنع زیادی در آن‌ها صورت بگیرد، ولی خب ما هم به نوبه خودمان می‌توانیم کوشش کنیم.

امشب شبِ قدر آمد، خامش شو و خدمت کن تا هر دلِ اَللّٰهِ زِ اَللّٰهِ وَلّٰهِ یابد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۹)

وَلّٰه: سرگردانی از عشق، حیرانی، افراطِ وجد

دوباره تأیید می‌کند که امشب یعنی هشیاریِ شما در جسمِ شما است، شبِ قدرِ شما است، ذهن را خاموش کن و شروع کن به کار کردن، خدمت کردن. خدمت به خودت بکن. فضاگشایی واقعاً خدمت به خود و دیگران است. اگر شما مرکز را عدم کنید، از جنس زندگی بشوید، هم به خودتان خدمت می‌کنید هم به دیگران. اگر من‌ذهنی‌تان مرکزتان باشد، خَرّوب می‌شوید، هم به خودتان لطمه می‌زنید هم به دیگران.

امشب شبِ قدر آمد، ذهن را خاموش کن، خدمت بکن تا هر دلی که از جنس خدا است «تا هر دلِ اَللّٰهِ»، هر دلی که آماده هست، هر دلی که فضاگشا است یا نزدیک به فضاگشایی است، از خداوند یک وَلّٰهِ پیدا کند.

«وَلّٰه» یعنی حیرانی، افراطِ وجد. درواقع وَلّٰه است که می‌گوید وَلّٰهِ یابد، یعنی عشقی بیابد، شوری بیابد، زندگی بیابد. این بیت برای هر کدام از ما است. شما بیا فضا را باز کن، فضا را باز کن، بالقوه هر دلِ اَللّٰهِ است. «اَللّٰهِ» یعنی چه؟ از جنس خدا است. هیچ هیچ دلی نیست که از جنس خدا نیست، منتها بعضی‌ها منقبض شده‌اند، سفت شده‌اند؛ بله، نرم می‌شوند. می‌گوید «آن دلت را خدای نرم کُناد» خداوند دل تو را نرم کند، من دعایی بهتر از این نمی‌شناسم. این بیت را داریم به نظرم می‌خوانیم.

آن دلت را خدای نرم کُناد این دعای خوش است، آمین کن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۰)

درونِ ظلمتی می‌جو صفاتش
که باشد نور و ظلمت محوِ ذاتش
در آن ظلمت رسی در آبِ حیوان
نه در هر ظلمت است آبِ حیاتش

بسی دل‌ها رسد آنجا چو برقی
ولی مشکل بُود آنجا ثباتش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۳۳)

پس بنابراین هشیاری وقتی آمد جسم، می‌گوید درون این ظلمت تو بیا صفات خداوند را بجو.

درون ظلمتی می‌جو صفاتش که باشد نور و ظلمت محو ذاتش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۳۳)

پس بنابراین آن نورِ ظلمتی را که ذهن نشان می‌دهد، اگر شما فضاگشایی کنی، محو ذات آن می‌شود. این‌جا من‌ذهنی مرتب مزاحم است که یک چیزی را نور نشان می‌دهد، یک چیزی را ظلمت. شما نباید با دید من‌ذهنی ببینید.

در آن ظلمت رسی در آب حیوان نه در هر ظلمت است آب حیاتش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۳۳)

آب حیات در ظلمت من‌ذهنی نیست. اگر ظلمت من‌ذهنی را بگیریم برویم به هیچ‌چیز نمی‌رسیم. شما فضاگشایی می‌کنید، این هم یک ظلمت است، نمی‌دانید چه می‌شود، نمی‌دانید. در بیت هست می‌گوید: «مگر تو لوح محفوظی که درس غیب از او گیرند؟». شما نمی‌دانید درس غیب چیست و این هم ظلمت است. شما فضاگشایی می‌کنید، می‌دانید زندگی چه چیزی را می‌خواهد پیش پای شما بگذارد الان؟ نمی‌دانید که در این ظلمت است که شما به آب حیوان می‌رسید.

فضاگشایی و از آن‌ور خرد می‌آید ولی شما نمی‌دانید. چون نمی‌دانیم اتفاقاً توکل نداریم. می‌گوییم نشان بده من باور کنم، این کار ذهن است. این ظلمت، ما را به جایی نمی‌رساند. برای همین می‌گوید خیلی دل‌ها مانند برق می‌رسد آن‌جا. بعضی موقع‌ها یک لحظه ما زنده می‌شویم به او، یک لحظه وصل می‌شویم، ولی من‌ذهنی می‌زند می‌برد. درست است؟ برای این‌که شما ظلمت فضای گشوده‌شده را انتخاب نمی‌کنید، توکل نمی‌کنید.

شما باید فضا را باز کنید، باز کنید، باز کنید، ولی اگر هم نمی‌دانید چه می‌شود باید همین‌طوری بروید جلو. نمی‌دانید یعنی با من‌ذهنی نخواهید که بدانید.

شب قدر است او، دریاب او را امان یابی چو برخوانی براتش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۳۳)



پس بنابراین این هشیاری آمد افتاد به جسم، این شد شب قدر. اما شب قدر واقعاً موقعی است که به او وصل بشویم. گفتیم اگر وصل نشویم، به من ذهنی وصل بشویم، شب قدر می‌شود. می‌گویند در این شب قدر، من ذهنی را در نیاب، او را دریاب با فضاگشایی.

«امان یابی چو برخوانی براتش». برات یعنی سند آزادی. این سند آزادی واقعی است، فضای گشوده شده و استفاده از خرد زندگی واقعاً سند آزادی ما است. امان یابی، امنیت پیدا می‌کند، اگر براتش را از این فضای گشوده شده بخوانی. این برات، کتاب ما هم هست در ضمن. در درون هر کسی یک صفحه‌ای از لوح محفوظ هم هست که عقل به آنجا دسترسی ندارد، این من ذهنی، ولی با فضاگشایی شما می‌خوانید.

شب قدر است او، دریاب او را امان یابی چو برخوانی براتش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۳۳)

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
هر کجا پستی است، آب آنجا دود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

آب رحمت بایدت، رو پست شو
وانگهان خور خمر رحمت، مست شو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

دیگر این‌ها را از بس خوانده‌ایم شما می‌دانید. شما باید درد داشته باشید، شما باید مقصود داشته باشید، منظور داشته باشید، درست است؟ در این صورت آب زندگی به آنجا می‌آید. می‌گویند هر کسی دردی داشته باشد، هر کجا دردی باشد، دوا آنجا می‌رود. هر کجا پایین باشد ارتفاعش، آب آنجا می‌رود. اگر آب رحمت می‌خواهی باید پست بشوی، باید صفر بشوی که بتوانی شراب رحمت را بخوری و مست بشوی. اما

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

«حضرت حق سراپا رحمت است، بر یک رحمت قناعت مکن.»

فرو ما: مایست

پس بنابراین رحمت اندر رحمت مغایر است با این که بگوییم در یک زمان خاصی رحمت خداوند می‌آید، دیگر نمی‌آید. نه! در طول عمر شما، هر که باشید، لحظه به لحظه زندگی می‌خواهد رحمت خودش را به شما برساند ولی شما یا درد ندارید که دوا بیاید یا پست نیستید. اگر ما بلند شویم به عنوان من ذهنی شب قدر را خراب کرده‌ایم.

گرچه ایمان هست مبنی بر بنای پنج رکن
لیک واللّه هست از آنها اعظم الأركان صیام

لیک در هر پنج پنهان کرده قدر صوم را
چون شب قدر مبارک هست خود پنهان صیام

سنگ بی‌قیمت که صد خروار از او کس ننگرد
لعل گرداند چو خورشیدش درون کان صیام
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۰۲)

اعظم الأركان: بزرگ‌ترین پایه‌ها
صیام: روزه گرفتن

«صیام» یعنی روزه و منظور از روزه در این جا، در مولانا پرهیز است. «اعظم الأركان» بزرگ‌ترین پایه‌ها و:

«اسلام است که بر پنج پایه نهاده شده است: کلمه شهادت، نماز، زکات، حج، و روزه رمضان»
(حدیث)

«اسلام است که بر پنج پایه نهاده شده است.» البته این‌ها معنایی است که شما باید خب باید بدانید چه هست. می‌گوید کلمه «شهادت، نماز، زکات، حج، و روزه» ولی این پنج‌تا را نوشته‌اند. درست است؟ حالا این جا می‌گوید پنج رکن دارد. رکن‌ها را دیدید، اما منظور من الآن آن رکن‌ها به جای خود، موضوع صیام هست، یعنی پرهیز.

پرهیز در واقع زمینه هر موفقیت است. امکان موفقیت بدون پرهیز اصلاً وجود ندارد. می‌گوید گرچه که ایمان بر اساس پنج رکن است، «والله»، خودش قسم می‌خورد که این روزه، این پرهیز، در واقع زمینه تمام این رکن‌ها است. منتها ارزش پرهیز را می‌گوید او پنهان کرده است.

در هر کار معنوی، یک چیزی درشت نوشته شده که خیلی مهم است ولی ما نمی‌بینیم، آن پرهیز است. در این مورد من خیلی صحبت نمی‌کنم، در مورد پرهیز، ممکن است که من خودم نتوانم پرهیز کنم بنابراین اصرار



نمی‌کنم. ولی این‌ها چیزهایی است که مولانا می‌گوید و در هر کاری هم که من ملاحظه کردم در زندگی‌ام، پرهیز نبوده موفقیتی نبوده.

شما همین جسم را در نظر بگیر. این جسم اگر بخواهیم زیبا بشود، وزنش بیاید پایین، قوی بشود، سالم بشود، باید از خوردن زیاد پرهیز کنیم. می‌توانیم بکنیم؟ من نمی‌دانم، خیلی موقع‌ها نمی‌توانیم. مثلاً یک کسی را می‌بینیم لاغر است، بدنش عضلانی است، سنش هم بالا است، می‌گوییم که خب خدا به او داده‌است.

نه، وقتی می‌آییم با او مثلاً نهار، شام بخوریم می‌بینیم که آقا، خانم شما از این شیرینی میل کنید، این‌ها مثلاً فرض کن که خیلی خوشمزه است. این‌ها زولبیا بامیه است، این‌ها نمی‌دانم قرابیه است، بسیار با چایی خوشمزه است. می‌گوید من دست نمی‌زنم. ا! بابا با چایی خیلی خوشمزه است. نه نمی‌خورم! شما برنج میل بفرمایید. نمی‌خورم! نان بفرمایید، این نان‌های ما خودمان پخته‌ایم خیلی خوشمزه است. نمی‌خورم! خیلی چیزها را که چاق‌کننده است، نمی‌خورد، نمی‌خورد. میل ندارد بخورد؟ چرا، ولی پرهیز می‌کند، در نتیجه هیکلش خوشگل است.

ما نمی‌کنیم، ما خوشمان می‌آید با چایی شیرینی بخوریم، ظهر بخوریم، شب بخوریم. می‌گوییم حالا این دفعه هم بخوریم، این دفعه هم بخوریم، این دفعه، خب هیکلمان آن‌طوری مثل ایشان نمی‌شود.

به‌رحال پرهیز، عین همان در هر چیزی هست، ما می‌توانیم یا نمی‌کنیم یا نمی‌توانیم بستگی دیگر به شما دارد و به هر کسی دارد. و این دارد «چون شب قدر مبارک هست خود پنهان صیام».

می‌گوید «سنگ بی‌قیمت»، تخته‌سنگ در زیر زمین در اثر پرهیز، در اثر روزه، چه روزه‌ای؟ چه پرهیزی؟ وقتی می‌خواهد لعل بشود دیگر سنگ نمی‌شود. قدیم معتقد بودند در اثر تابش آفتاب و فشارات زمین، سنگ زیر زمین لعل می‌شود. ولی چه‌جوری لعل می‌شود؟ می‌گوید سنگ مرتب که دارد لعل می‌شود پرهیز می‌کند از سنگ شدن.

خب ما هم می‌گوییم که من پرهیز می‌کنم از آوردن چیزهای ذهنی به مرکز. این رکن من است، این اساس کار است. هر کار معنوی می‌کنم اساس آن این است که روی زندگی باشد، روی هشیاری باشد، روی خداوند باشد. روی خداوند نخواهد شد، اگر چیز ذهنی، اگر یک دردی بیاید مرکز.



شما نمی‌توانید مثلاً نیاورید. پرهیز نمی‌توانیم بکنیم خب نمی‌شود. به اندازه‌ای که پرهیز می‌کنید موفق می‌شوید. مثل آن کسی که به اندازه‌ای که کم شیرینی می‌خورد، نشاسته می‌خورد، بدنش لاغر می‌شود. شما هرچه هم ورزش بکنید ولی پرهیز نکنید در غذا، بدنتان آن‌طوری نخواهد شد.

فقط خواستم بگویم که چرا فرض کنید که این شب قدر را گفتند در ماه روزه است شاید، نمی‌دانم! شاید مُسمی‌اش این بوده. برای این‌که پرهیز در آن شکل‌ها هم اگر دیده باشید ما می‌گوییم، شکر و پرهیز، صبر و پرهیز. پرهیز از همانش.

هر کسی که می‌خواهد به خدا زنده بشود، لحظه به لحظه باید بگوید من از جنس جسم نمی‌شوم دیگر، من از جنس جسم نمی‌شوم. یک جایی آدم خوشش می‌آید خودش را نشان بدهد، بلند بشود بگوید من می‌دانم، پز بدهد، یک دفعه فرو می‌نشیند می‌گوید من باید پرهیز کنم. چون آن دفعه که شما می‌خواهی بلند شوی، داری یک چیزی می‌خوری که شما را از خدا منفصل می‌کند، وصل را از بین می‌برد.

گفت شب قدر بودن این آلت در جسم که به صورت انسان هست، منوط بر این است که شما وصل باشید. اگر وصل نباشید به زندگی با فضاگشایی، چه شب قدری؟! شب قدر نیست دیگر. یعنی ما بهترین و بزرگ‌ترین فرصت آفرینش را طبق گفته مولانا داریم از دست می‌دهیم و یک دفعه می‌بینیم که داریم می‌میریم، تمام شد. گفت اگر الآن این فرصت به دست آمده، از این استفاده نکنم، دیگر به دست نخواهم آورد که!

ای مه عید روی تو، ای شب قدر موی تو
چون برسم به جوی تو، پاک شود پلید من
جسم چو خانقاه جان، فکرت‌ها چو صوفیان
حلقه زدند و در میان دل چو ابایزید من
دم نزنم خموش کنم، با همه رو ترش کنم
تا که بگویی‌ام، تویی حاضر و مستفید من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۴)

ابایزید: عارف بزرگ ابایزید بسطامی
مستفید: استفاده‌کننده، بهره‌مند



مستفید یعنی استفاده‌کننده. ابایزید: عارف بزرگ ابایزید بسطامی. بعضی موقع‌ها ابایزید می‌گوید یک موقعی فکر می‌کنند که منظور ما یزید است، نه این‌طوری نیست، این ابایزید عارف بزرگ بوده، بسیار مورد احترام مولانا است.

پس می‌گوید ماه عید من روی تو است. پس ما پرهیز می‌کنیم که روی خداوند را ببینیم در این جسم. «ای شب قدر موی تو» شب قدر من هم موی تو است.

اگر فضا را باز کنم برسم به جوی تو، یعنی فضا را باز کنم جوی تو جاری بشود، این پلیدی‌های من شسته می‌شود می‌رود. در غزل هم داریم می‌گوید که «مگر دریای غفرانی کز او شویند زلت‌ها»، «مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد»

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد مگر دریای غفرانی کز او شویند زلت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

غفران: آمرزش، بخشایش
زلت: لغزش و گناه

یعنی ای انسان تقویم خداوند هستی. تقویم خداوند یعنی همیشه در این لحظه هستی. خداوند وضعیت شما را می‌شمارد، روزهای شما را می‌شمارد، لحظات شما را می‌شمارد، یعنی این لحظه یک کاری می‌کند، این لحظه یک آفریدگاری، یک صنع، یک کار جدید، لحظه بعد همین‌طور، پس تو همیشه در این لحظه هستی.

و مگر دریای بخشش هستی که گناه‌ها را به وسیله این دریا می‌شویند؟ انسان، انسان هم تقویم یزدان است، هم دریای بخشش است، خودش گناه‌های خودش، لغزش‌های گذشته خودش، دردهای گذشته خودش را خودش با دریای غفران خودش می‌شوید، خودش تقویم یزدان است و در این لحظه ثابت می‌ماند و هی طلوع می‌کند، طلوع می‌کند، طلوع می‌کند، اولین بار ماه عید را می‌بیند، خودش را هم می‌پیچاند به زلف او، در شب جسم.

به جوی تو برسم، جوی تو جاری بشود، پلیدی‌های من را می‌شوید می‌برد. جسم، جسم من مثل خانقاه است، همین مفهوم را می‌گوید. جسم من، جسم شما یک مسجد است، خانقاه است، برای عبادت است. فکری که



می‌کنی مثل صوفیان هستند. این‌ها همه فکرها و عمل‌ها، هرچه هست، حلقه زده‌اند و دل شما، مرکز شما که باز شده، عدم است، مانند بایزید است، از آن حکم می‌گیرند، از آن راهنمایی می‌گیرند.

پس فکرت‌ها از آن دل برمی‌خیزند، برای همین راه را پیدا می‌کنند، راه را به شما نشان می‌دهند. من دیگر حرف نمی‌زنم، خاموش می‌کنم و عبوس می‌شوم نسبت به چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد. «دم نزنم خمُش کنم، با همه رو ترش کنم» تا تو ای خداوند به من بگویی تو حاضرِ منی و استفاده‌کننده از منی، یعنی شما باید حاضر باشید و لحظه به لحظه از او استفاده ببرید.

دم نزنم خمُش کنم، با همه رو ترش کنم تا که بگویی‌ام، تویی حاضر و مستفید من (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۴)

مستفید: استفاده‌کننده، بهره‌مند

«دم نزنم خمُش کنم، با همه رو ترش کنم»، چون اگر دم بزنم، چیزها را ممکن است به مرکزم بیاورم. قهر می‌کنم با هر چیزی که ممکن است به مرکزم بیاید یا قبلاً می‌آمد تا تو بگویی که تو حاضری و از من استفاده می‌کنی.

اما توجه کنید به این چندتا چیز که برایتان می‌خوانم. انسان در توهم شومی و مبارکی است. شومی و مبارکی، بدشگونی، نحسی از آن‌جا می‌آید که مرکز ما جسم می‌شود، مرکز ما درد می‌شود. توجه کنید اگر شما خشمگین بشوید، خشم در مرکز شماست. شما مطمئن باشید لحظات نحس خواهد شد، شما خراب خواهید شد، همه چیز را خراب خواهید کرد. درست است؟

ولی مرکز شما عدم بشود آن لحظه خجسته خواهد شد، شما سازنده خواهید بود. پس بنابراین اگر زندگی، خداوند یک سختی برای ما قلم می‌زند به خاطر این است که مرکز ما جسم است. چندتا چیز هست که مولانا این‌ها را آورده راجع به این‌ها شعر گفته، من هم برایتان می‌آورم.

«فَارْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرَصْرًا فِي أَيَّامٍ نَحِسَاتٍ لِنُذِيقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَىٰ وَهُمْ لَا يُنصَرُونَ.»

«ما نیز بادی سخت و غران در روزهایی شوم بر سرشان فرستادیم تا در دنیا عذابِ خواری را به آن‌ها بچشانیم. و عذابِ آخرت خوارکننده‌تر است و کسی به یاریشان برنخیزد.»
(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۶)



«ما نیز بادی سخت و عُرَّان در روزهایی شوم بر سرشان فرستادیم.» توجه کنید خداوند روزی را شوم نکرده، ما کردیم! «تا در دنیا عذابِ خواری را به آن‌ها بچشانیم»، یعنی زندگی این جهانی مان سخت بشود، «و عذابِ آخرت خوارکننده‌تر است و کسی به یاریشان برنخیزد.» یعنی ما این شب قدر را خراب می‌کنیم و بالاخره به او زنده نمی‌شویم. سختی‌های دیگر می‌آید بعداً، پس بنابراین شومی لحظات از خودمان است.

«إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ.»
 «ما بر آن‌ها در روزی نحس و طولانی بادی سخت فرستادیم.»
 (قرآن کریم، سوره قمر (۵۴)، آیه ۱۹)

ببینید روزی نحس و طولانی ممکن است که همین طول عمر ما باشد که به نحسی و به شومی می‌گذرد، به خاطر این‌که مرکز ما جسم است. این خداوند نیست که با ما دشمن است، مرکز ما جسم است این بلاها سرمان می‌آید. و انسان‌هایی که من‌ذهنی داشتند به پیغمبران این را گفتند:

«قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ.»
 «گفتند: ما شما را به فال بد گرفته‌ایم. اگر بس نکنید، سنگسارتان خواهیم کرد و شما را از ما شکنجه‌ای سخت خواهد رسید.»
 (قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۱۸)

درست است؟ آن‌هایی که مرکزشان جسم بود نصیحت پیغمبران را نپذیرفتند. گفتند که، درحالی‌که فال بد از مرکز جسمی آن‌ها می‌آمد، متوجه این نشدند. گفتند به آدم‌هایی مثل مولانا یا پیغمبران گفتند به ما نگوئید مرکزتان را جسم نکنید، درواقع این شما هستید که شومید. این حرف را ما به خداوند هم می‌زنیم، می‌گوییم که بعضی روزها را شما شوم می‌کنید. مطمئن باشید که او نمی‌کند، ما با مرکز جسمی، با حرص، با درد که در مرکزمان است آن روز را شوم می‌کنیم.

در تقویم شیطان هر سال آن روز را ما عزا می‌گیریم یا مثلاً سختی می‌کشیم، به یادمان می‌آوریم. درواقع در تقویم، در «احسن التَّقْوِيمِ»، در تقویم خدا، می‌گوییم می‌گوید «مگر تقویم یزدانی»، همه‌چیز در این لحظه اتفاق می‌افتد، پس بنابراین گذشته اثری ندارد. در تقویم من‌ذهنی گذشته را ما به خاطر داریم که شوم بوده، به خاطر می‌آوریم که زندگی مان را شوم‌تر کنیم.

«گفتند: ما شما را به فال بد گرفته‌ایم. اگر بس نکنید، سنگسارتان خواهیم کرد.» من‌های ذهنی به پیغمبران گفتند اگر ما را نصیحت کنید، بگوئید مرکزتان را عدم کنید، ما شما را سنگسار می‌کنیم.



آن‌ها چه گفتند؟ آدم‌هایی مثل مولانا یا پیغمبران به من‌های ذهنی گفتند: «شومی شما با خود شماست.» در مرکزتان است. «آیا اگر اندرزتان دهند چنین می‌گویید؟ نه، مردمی گزافکار هستید.»

«قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَئِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ.»
 «گفتند: شومی شما، با خود شماست. آیا اگر اندرزتان دهند چنین می‌گویید؟ نه، مردمی گزافکار هستید.»
 (قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۱۹)

و همین‌طور ما داریم:

«... مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ...»

«... نیرنگ شب و روز...»

(قرآن کریم، سوره سبأ (۳۴)، آیه ۳۳)

نیرنگ شب و روز یعنی در فریب شب و روز افتادن. گفتم شب و روز «آفتاب معرفت را نقل نیست». نیرنگ شب و روز خیلی وسیع است، این نیرنگ شب و روز هست که شما می‌گویید بعضی شب‌ها ما دعا بکنیم مستجاب می‌شود، بعضی شب‌ها نمی‌شود. بعضی لحظات مستجاب می‌شود، بعضی موقع‌ها هم که اصلاً نمی‌شود، فایده ندارد. درست است؟

دل و جان به آب حکمت ز غبارها بشوید
هله تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نماند
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

هله: آگاه باش، توجه کن، هین

فضا را باز کنید، هم مرکزتان را، هم جانتان را چکار کنید؟ از غبارهای همانیدگی و دردها بشوید تا این دو چشم حسرت ما سوی دنیا نماند. ما بند ناف دنیا را ببریم که این دنیا و زندگی، به اصطلاح استفاده از آن «شب قدر» ما را خراب می‌کند.

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند
 (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۳)

برات: حواله، سند آزادی انسان از ذهن



این هم از حافظ است. می‌گوید چه سحر مبارکی بود. سحر مبارک یعنی درحالی‌که هشیاری در این جسم است، یک‌دفعه عید را ببیند در اثر پرهیز، متوجه بشود که این هشیاری جسمی یک لحظه تبدیل شد به هشیاری حضور، هشیاری عوض شد. صبح را ببیند.

پس این شب قدر جسمی فرخنده‌شب است و سحری که در آن وجود دارد، زنده شدن به خدا، آن هم مبارک‌سحر است. و در این شب قدر تازه‌برات یعنی سند آزادی ما را به ما می‌دهند. سند آزادی هشیاری از جسم، سند آزادی زنده شدن به مقصود خود، سند آزادی زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا.

بیت دوم می‌گوید:

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد
مگر دریای غفرانی کز او شویند زلت‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

غفران: آمرزش، بخشایش
زَلَّتْ: لغزش و گناه

«تقویم یزدان» از قرآن آمده، که همه این اصطلاحات از قرآن آمده. تقویم یزدان همان «أحسن التقویم» است که الآن می‌گویم از کجا آمده. در تقویم یزدان همیشه این لحظه است، شما در این لحظه هستید، گذشته ارزشی ندارد.

گذشته در تقویم شیطان که من‌ذهنی هست و زمان روان‌شناختی، گذشته مهم است، آینده مهم است. مهم است یعنی توی آن هویت هست، انسان من‌ذهنی دارد، پندار کمال دارد، درد دارد، به ثمر نرسیده. ما داستان زندگی خودمان هستیم، در داستان زندگی ما به اصطلاح بی‌مرادی‌هایی بوده که ما به مراد نرسیدیم، به ثمر نرسیدیم. منتها این‌ها همه ذهنی‌اند، این‌ها همه مرادهای ذهنی‌اند. ما در آینده باید برویم به ثمر برسیم، این قصه ما باید تمام بشود. این‌ها همه توهم است.

تقویم یزدان یعنی شما در این لحظه هستید و وصل هستید و زندگی شما را اداره می‌کند. می‌گوید مگر تو تقویم یزدان هستی که مرتب، طالع‌ها هم می‌تواند به معنی اتفاقات خوب و دولت‌ها و زیبایی‌ها و هرچه که خوب است در زندگی شما بالا بیاید، اما این‌ها می‌دانید طالع‌ها می‌تواند به معنی طلوع‌ها باشد، یعنی بالا آمدن‌ها باشد. «مگر تقویم یزدانی که» مرتب به صورت خورشید خداوند می‌طلوع می‌کند، هی بهتر طلوع می‌کند، هی خورشید زندگی



از درون تو می‌آید بالا؟ مگر دریای بخششی ای انسان، که به وسیله دریای بخشش خودت «زَلَّتْها» یعنی گناهان و لغزش‌های گذشته را تو می‌شویی؟

توجه می‌کنید؟ این بیت‌ها نشان می‌دهد که ما احتیاج به چیزی یا کسی نداریم. ما تقویم یزدانیم، خداوند می‌تواند اداره کند، می‌توانیم بیاییم در این لحظه ابدی ساکن بشویم، به گذشته و آینده نرویم، من‌ذهنی نداشته باشیم و دریای بخشش باشیم، خودمان زَلَّتْها را با فضاگشایی بشویم.

پس بنابراین قبلاً ناآگاهانه [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] تقویم یزدان بودیم، الآن افتادیم [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] به من‌ذهنی، درست است؟ این نقطه‌چین‌ها را گذاشتیم، فضا را باز می‌کنیم [شکل ۲ (دایره عدم)] دوباره تقویم یزدان می‌شویم. وقتی مرکزمان عدم می‌شود، بلافاصله می‌آییم به این لحظه ابدی و ما می‌طلوع می‌کنیم، می‌کنیم، می‌کنیم، می‌طلوع می‌کنیم. هر لحظه که بیشتر طلوع می‌کنیم، زندگی بیرونی‌مان هم بهتر می‌شود.

و این فضای باز شده در ضمن دریای غُفران هم هست، بخشش هم هست که می‌شوید همانندگی‌های گذشته و دردهای گذشته را می‌برد. تا بالاخره هیچ چیز نماند [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] این مرکز ما، با چیزی همانند نشویم و چیزی دیگر حق نداشته باشد بیاید. همان‌طور که گفتیم، این شکل‌ها نشان می‌دهند [شکل ۲ (دایره عدم)]، پرهیز درواقع زیربنای این شب قدر است. همین‌طور که این آیه‌ها را می‌بینید، سوره تین، می‌گوید:

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ.»

«که ما آدمی را در نیکوترین و بهترین هنجار و اعتدال بیافریدیم.»

(قرآن کریم، سوره التین (۹۵)، آیه ۴)

«ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ.»

«و سپس او را، به جهت نافرمانی، به پست‌ترین مراتب بازگردانیدیم.»

(قرآن کریم، سوره التین (۹۵)، آیه ۵)

درست است؟ پس «أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» همین «تقویم یزدانی» است. ما آفریده نشدیم که من‌ذهنی درست کنیم، برویم به زمان مجازی و با یک جسم مجازی زندگی کنیم.

در قرآن آمده که از خداوند می‌گوید، ما انسان را در بهترین و نیکوترین هنجار، توازن، حالت آفریدیم، ولی او آمده، پس این شب قدر ما که ما آمدیم در شکم مادرمان خودمان را بافتیم بیرون خیلی خوب بوده. یک‌دفعه ما آمدیم همانند شدیم با چیزها، مرکزمان جسم شد، در نتیجه شروع کردیم به قضاوت، مقاومت و سبب‌سازی، دور شدیم از خرد زندگی، مرکزمان جسم شد، نافرمان شدیم. به‌جای «قضا و کُنْ فُكَّان» سبب‌سازی ذهن آمد، نافرمان شدیم.



پس بنابراین به خاطر نافرمانی رفتیم به پست‌ترین مرتبه. یعنی پست‌ترین مرتبه انسان همان حالت همانندگی‌های زیاد و دردهای زیاد است که در غزل هم آمده می‌گوید که

چو زلف خود رَسَن سازد، ز چَه‌هاشان براندازد کَشَدُشَان در برِ رحمت، رِهَانَدُشَان ز حیرت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

رَسَن: ریسمان، کمند

«کَشَدُشَان در برِ رحمت، رِهَانَدُشَان ز حیرت‌ها»، «رِهَانَدُشَان ز حیرت‌ها» یعنی انسان در فکرهاش گم شده، سرگشته شده، گرفتار درد و همانندگی شده. این کار نمی‌گذارد که ما در شب قدر بمانیم.

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ»
«مگر آنان که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند که پاداشی بی‌پایان دارند.»
(قرآن کریم، سوره التین (۹۵)، آیه ۶)

«مگر» حالا، «انان که ایمان آورده‌اند»، مگر کسی که فضا را باز کند دوباره وصل بشود به زندگی «و کارهای شایسته کرده‌اند»، یعنی خرد زندگی ریخت به عملشان «که پاداشی بی‌پایان دارند.»

«فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدَ بِالذِّينِ»
«پس چیست که با این حال تو را به تکذیب قیامت وامی‌دارد؟»
(قرآن کریم، سوره التین (۹۵)، آیه ۷)

«پس چیست که با این حال تو را به تکذیب قیامت وامی‌دارد؟» چه چیزی هست که شما فکر می‌کنید که نمی‌توانید به بی‌نهایت و ابدیت او در این لحظه زنده بشوید؟ یعنی قیامت شما بشود.

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ»
«آیا خدا داورترین داوران نیست؟»
(قرآن کریم، سوره التین (۹۵)، آیه ۸)

یعنی خدا بهتر از شما قضاوت نمی‌کند؟ شما چرا با من‌ذهنی قضاوت می‌کنید؟ اگر شما قضاوت نمی‌کردید و می‌گذاشتید «قضا و کُنْ فَكَانَ» در زندگی شما کار کند، او می‌توانست این لحظه را به شما، درحالی‌که آلت در این جسم است، قیامتتان کند.

پس قیامت ما در این شب قدر است، شب قدر ما هم شب جسم است. درست است؟ این هم معنی «أَحْسَن تَقْوِيم» بود، «تقویم یزدانی» بود.



خواه شب و خواه سحر، نیستم از هر دو خبر کیست خبر؟ چیست خبر؟ روزشماری صنما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲)

صنم: بت، زیبارو. صنما: ای زیبارو

می‌خواهد شب باشد یا سحر باشد، این شب و سحر معمولی هست، من از هیچ‌کدام خبر ندارم. «کیست خبر؟
چیست خبر؟» خبر کیست؟ خبر چیست؟ تو تقویم من هستی ای خدا، تو تقویم من هستی. روزشمار من تو هستی.
لحظات من دست تو است.

این لحظه تسلیمم، لحظه بعد تسلیمم. شما یک اتفاق به وجود می‌آوری من فضا را باز می‌کنم، تو زندگی من را
عوض می‌کنی. لحظات من را تو می‌شماری، تقویم من تو هستی، تقویم من تقویم ذهن نیست که!
کسی که تقویمش ذهن است در بند زمان و مکان است، زمان را می‌پرستد. شما اگر بگویید که بروم فلان‌جا دعا
کنم، دارید مکان را می‌پرستید. چرا همان‌جا که هستید دعا نکنید؟ همین لحظه و همان‌جا فضا را باز کن،
وصل شو.

پس قیامت شو، قیامت را ببین دیدن هرچیز را شرط است این (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۶)

شما باید قیامت بشوی، یعنی فضا را باز کنی بگذاری زندگی در شما به پای خودش بایستد، هی بلند بشود، بلند
بشود، برپایه زندگی بلند شوید، نه برپایه من‌ذهنی. هر موقع دیدید به صورت من‌ذهنی بلند می‌شوید، فشار بدهید
این من‌ذهنی بچسبد زمین، صفر بشود و فضا را باز کنید قیامت بشوید.
قیامت یعنی بلند شدن به پای زندگی، به پای هشیاری. یعنی تماماً هشیاری می‌شوید یا به عبارتی دیگر دارید
طلوع می‌کنید.

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد مگر دریای غفرانی کز او شویند زلت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

غفران: آمرزش، بخشایش
زَلَّت: لغزش و گناه



«مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد»، یعنی تقویم یزدان هستی، «مگر دریای غفرانی»، مگر دریای بخشش هستی که گناهان و دردها را با آن می‌شویند؟ بله، دریای بخشش هستی.

«قیامت شو، قیامت را ببین»، اگر بخواهی یک چیزی را ببینی، باید آن بشوی. اگر بخواهی شب قدر را ببینی، باید شب قدر بشوی. شب قدر بشوی من‌ذهنی داشته باشی، دام دیگر درست کنی، شب قدر دیگر از بین می‌رود. اگر شما مکان‌پرست بشوی، زمان‌پرست بشوی، اگر در توهم ذهن باشی، در زمان روان‌شناختی باشی، در تقویم یزدانی نباشی که این لحظه هست، دیگر شب قدری برای شما وجود ندارد. بله؟

پس فهمیدیم که برای این‌که شب قدر ما که هشیاری، آلت در جسم است، شب قدر باشد، باید در تقویم یزدانی باشیم که تقویم یزدانی هستیم. اصلاً ما تقویم شیطان نیستیم، ما خودمان را تقویم شیطان کردیم. در تقویم شیطان روزها و لحظه‌ها با هم فرق دارند. در تقویم خدا همیشه این لحظه است.

تقویم شیطان فضای مجازی است، زمان مجازی است، زمان روان‌شناختی است. در تقویم شیطان است که ما به گذشته اجازه می‌دهیم آینده ما را تعیین کنند. در تقویم شیطان است که ما یک‌دفعه امروز را ما مثلاً چه می‌دانم عزا می‌گیریم توی سرمان می‌زنیم. وگرنه این لحظه رحمت اندر رحمت است، شادی اندر شادی است.

در تقویم یزدان همیشه این لحظه است، رحمت اندر رحمت است، شما فضا را باز کنید. مگر غیر از شادی بی‌سبب، مگر غیر از رحمت، غیر از کمک، غیر از مساعدت، غیر از دستگیری، خدا چیز دیگری هم هست؟!

مگر خدا می‌تواند روز شوم بیافریند، نحس بیافریند؟ آیه قرآن آوردیم گفت نحسی از خود شماست برای این‌که آن ساعت‌هایی که مرکز شما درد بود برای شما نحس شده و در زمان مجازی ذخیره شده، هی می‌آید بالا. ذخیره کردن درد در ما و مرتب بالا آمدن این مربوط به زمان مجازی و جسم مجازی است، در تقویم یزدان درد وجود ندارد، کجاست درد؟ مگر خداوند به ما درد می‌دهد؟!

تن چو مادر، طفلِ جان را حامله

مرگ، درد زادن است و زلزله

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۱۴)

جمله جانهای گذشته منتظر

تا چگونه زاید آن جان بَطَر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۱۵)

بَطَر: شادمان، سرمست

زنگیان گویند: خود از ماست او

رومیان گویند: نی، زیباست او

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۱۶)

این‌ها مربوط هست به این‌که یک نفر مولانا می‌گوید می‌میرد و آن طرف منتظر هستند. زنگیان کسانی هستند که هنوز آغشته هستند به این‌که هنوز به زندگی زنده نشده‌اند، به همان‌دگی، به درد و رومیان کسانی هستند که زنده شده‌اند به زندگی.

می‌گوید تن ما حامله است مثل مادر، به جان. مرگ هم «درد زادن است و زلزله»، مرگ جسمی را می‌گوید. تمام جان‌هایی که گذشته بوده‌اند الآن منتظر هستند می‌گوید آن‌ور «تا چگونه زاید آن جانِ بَطِر» آن جانِ شاد چگونه می‌زاید؟ ببینید ما وارد این تن می‌شویم به صورت آلت واقعاً شاد هستیم، ما چه جوری از این جسم می‌آییم بیرون؟ آیا زمانی که ما این تن می‌ریزد در شب قدر، واقعاً به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شده‌ایم یا نشده‌ایم؟ اگر شده باشیم می‌گوید رومیان ما را می‌برند، رومیان، سفید پوستان، کسانی که به زندگی زنده شده‌اند.

ولی واقعاً این درست است که ما به صورت آلت که هم‌ااش شادی است بیاییم و همین شادی را نگیریم و به آن شادی زنده نشویم هشیارانه، آن شادی را به غم تبدیل کنیم و بمیریم! یعنی موقع مردن هنوز من‌ذهنی غمگین داشته باشیم. می‌گوید زنگیان که سیاه‌پوستان هستند می‌گویند این از ماست. یعنی وقتی تن، دارد آن موقعی را می‌گوید که این تن موقت است دیگر، برای این بوده که بعد از هشتاد سال، نود سال، صد سال این بریزد، موقع ریختن از شما چه چیزی درمی‌آید؟ زنگیان می‌گویند که این از ماست، رومیان می‌گویند نه این زیباست، مال ماست.

چون بزاید در جهان جان و جود

پس نماند اختلاف بیض و سود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۱۷)

گر بود زنگی، برندش زنگیان

ور بود رومی، کشندش رومیان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۱۸)

تا نژاد او، مشکلات عالم است

آنکه نازاده شناسد او، کم است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۱۹)

بَيْض: جمع اَبْيَض به معنی سفید
سُود: اَسْوَد به معنی سیاه

می‌گوید وقتی انسان می‌میرد نسبت به تن، در آن جهان جان و فراوانی، جود یعنی بخشش در ضمن به معنی بَیض یعنی اَبْيَض به معنی سفید. سُود، اَسْوَد به معنی سیاه.

می‌گوید وقتی می‌زاییم ما آن‌ور اختلاف سیاه و سفید از بین می‌رود. اگر زنگی باشد، زنگیان می‌برند. اگر رومی باشد، سفیدپوست باشد، به زندگی زنده شده باشد، رومیان می‌کشند. و قبل از این که نزاده یعنی قبل از این که نمرديم در شبِ قدر هستیم، شناخت این مشکلات عالم است.

هیچ کس نمی‌تواند بشناسد که این شخص به حضور رسیده یا نرسیده. «آنکه نازاده شناسد او، کم است»، یعنی یک انسانی که به یک انسان دیگر نگاه کند بگوید که ببین تو واقعاً زنگی هستی، تو من ذهنی هستی، تو پر از درد هستی، یا این که نه واقعاً زنده شدی. این را می‌گوید کسی می‌شناسد که «يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ» شده. من‌های ذهنی نمی‌توانند بشناسند.

او مگر يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ بُود
کاندرون پوست، او را ره بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۲۰)

اصل آبِ نطفه، اسپید است و خوش
لیک، عکس جان رومی و حبش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۲۱)

می‌دهد رنگ، أَحْسَنُ التَّقْوِيمِ را
تا به اَسْفَلِ می‌برد این نیم را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۲۲)

اَسْفَل: پایین‌تر، پست‌تر

می‌گوید خلاصه‌اش این است، داریم راجع به چه صحبت می‌کنیم؟ راجع به تقویم یزدان، «أَحْسَنُ التَّقْوِيمِ» که عربی‌اش را خواندیم دیگر، گفت ما انسان را در نیکوترین و بهترین اعتدال آفریده‌ایم. یعنی انسان، اگر ما انسان‌ها به همدیگر بدی نکنیم، همدیگر را از جنس ذهن نکنیم، خداوند ما را به بهترین حالت آفریده و با «قضا و کُنْ فَعَان» اگر دخالت نکنیم، روی ما می‌تواند کار کند و ما را به خودش زنده کند، منتها با من‌ذهنی، با نافرمانی نمی‌گذاریم. گفت نافرمان می‌شویم می‌رویم به پایین‌ترین مرتبه، بدترین حالت.

پس می‌گوید که اگر کسی با هشیاری نظر ببیند، می‌تواند تشخیص بدهد، نفوذ کند در پوست، بفهمد که دل این عالم چه خبر است، وگرنه نمی‌تواند. اصل هشیاری، اصل آب نطفه در این جا نماد هشیاری است، اصل هشیاری که از آن‌ور می‌آید سپید و خوش است، اما وقتی همانیده می‌شویم با عکس رومی و حبش، حبش یعنی سیاه، رومی یعنی سفید. یعنی یکی می‌رود به طرف حضور با فضاگشایی، یکی می‌رود به انقباض. این رنگ می‌دهد به آن.

پس هشیاری از آن‌ور بی‌رنگ می‌آید، میل به من‌ذهنی، به هشیاری جسمی و ماندن به ذهن، یکی را می‌برد به آسفل، میل به رومی شدن و فضاگشایی او را می‌برد به سوی رومی‌ها.

پس «لیک، عکس جانِ رومی و حبش»، «می‌دهد رنگ»، رنگ می‌دهد به أَحْسَنُ التَّقْوِيمِ، همان اعتدال، اعتدال را به هم می‌ریزد. پس بنابراین این نیم را، این نصفه را می‌برد به مرتبه پایین. پس زندگی کارش درست است، هشیاری هم که از آن‌ور می‌آید کارش درست است، شب قدر ما موقعی است که هشیاری در این جسم است، کارهای غیر سازنده و خروب، روی ما که ما را از جنس درد می‌کند، از جنس همانیدگی می‌کند، سبب می‌شود که ما برویم به پایین‌ترین طبقات، بیفتیم به گم‌گشتن در فکر.

پس این شب قدر به نتیجه نمی‌رسد، شب قدر. چون به جای این که ما آن اعتدال را نگه می‌داشتیم و اجازه می‌دادیم زندگی روی ما کار کند، آن از بین رفت. و أَحْسَنُ التَّقْوِيمِ در اثر نافرمانی ما، که ما قضاوت می‌کنیم و مقایسه می‌کنیم و ستیزه می‌کنیم و مقاومت می‌کنیم از بین می‌رود آن تعادل. پس این نصفه را، این قسمت را که این انسان‌هایی را که همانیده می‌شوند می‌برد به آسفل.

«اتَّقُوا فَرَاةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ.»
«بترسید از زیرکی مؤمن که او با نور خدا می‌بیند.»
(حدیث)

یعنی مواظب کسی که فضا را باز می‌کند باشید که او با هشیاری نظر می‌بیند.

اما اجازه بدهید این قسمت را هم برای «تقویم یزدانی» بخوانم. این‌ها را می‌خوانم که شما بدانید که تقویم یزدانی چیست. واقعاً اگر ما آن چیزی که هستیم، آن را ارائه کنیم و با من‌ذهنی به هم نریزیم، هیچ اشکالی نداریم. درواقع ما با من‌ذهنی چهار بعدمان را به هم می‌ریزیم، این جسممان را به هم می‌ریزیم و این را به قول مولانا از مسجد بودن خارج می‌کنیم، تبدیل به خروب می‌کنیم.

◆ ◆ ◆ پایان بخش سوم ◆ ◆ ◆

در غزل شماره پنجاه و پنج دیوان شمس مفاهیم بسیار بسیار مهمی مطرح می‌شود که به نظر می‌آید اگر به معنی واقعی این‌ها پی ببریم، خیلی تغییرات را در خودمان می‌توانیم ایجاد کنیم. یادمان باشد، منظور از این برنامه تبدیل است، ما این برنامه را اجرا نمی‌کنیم که به صورت ذهنی چیزهایی را یاد بگیریم یا حتی درس بدهیم، بلکه تبدیل بشویم.

امروز مولانا گفته که این جسم ما همین «شب قدر» است، منتها ما در درون این جسممان که چهارتا رشته دارد، گفتیم جسم ما است، یعنی فیزیک ما است، بدن ما است، فکر ما است و هیجان‌ات ما است و جان ذهنی ما است و این‌ها به هم بافته شده، جسم ما را تشکیل داده، مثل یک دامی بوده برای هشیاری، برای آلت، امتداد خدا به صورت من اصلی ما. اما داخل این دام یک دام دیگر ما درست کرده‌ایم به نام ذهن، من ذهنی که هویت دارد و این‌جا ما به تله افتادیم.

و بودن آلت یا امتداد خدا در جسم اسمش «شب قدر» است و به این علت شب قدر است که واقعاً زندگی می‌تواند هشیارانه ما را اداره کند، ولی ما این اداره را تحت سلطه من ذهنی خودمان درآورده‌ایم. اول باید متوجه این موضوع بشویم که ما در داخل دام یک دام دیگر درست کرده‌ایم و مرتب یا داریم با ذهنمان چیزها را صید می‌کنیم، متوجه نیستیم وقتی صید می‌کنیم، صید چیزها می‌شویم یا انسان‌های دیگر می‌شویم. وقتی چیزها یا انسان‌های دیگر می‌آیند مرکز ما، ما صید می‌شویم درحالی‌که فکر می‌کنیم صید می‌کنیم.

اشعار زیادی خواندیم تا شما به کمک آن‌ها راه را ببینید، پیدا کنید، امیدوارم فکر نکنید که این‌ها بیش از حد زیاد است. و آیه‌هایی از قرآن هم خواندیم که پشتیبانی کند آن فهمی را که ما از این غزل می‌کنیم.

پس غزل تا این‌جا گفته «شب قدر» شما هستید، جسم شما است. و روح شما هم مثل ماه شب چهارده است، ظلمت‌ها را می‌شکافد می‌رود جلو. «ظلمت‌ها» ظلمت همانیدگی‌ها است، ظلمت هشیاری جسمی است.

و بعد گفت ما تقویم یزدان هستیم، گفتیم تقویم یزدان یعنی این‌که ما همیشه در این لحظه هستیم. و در تقویم یزدان اگر در این لحظه باشیم، همیشه آگاه از این لحظه ابدی، دائماً طلوع می‌کنیم و این کار را خود زندگی انجام می‌دهد. ولی متأسفانه انسان‌ها این طلوع شمس را یا طلوع خداوند در درون را به عهده من ذهنی گذاشته‌اند و متأسفانه هرچه زحمت می‌کشند، همه به وسیله موش من ذهنی دزدیده می‌شود.

و در اثنای شعرهای مختلف خواندیم که این درون ما موش دارد. این موش همین من ذهنی است و اگر گفت که موشی در انبار ما نیست، پس این نتیجه گندم اعمال چهل‌ساله کجاست؟

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد مگر دریای غفرانی کز او شویند زَلَّتْها (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵)

غُفران: آمرزش، بخشایش
زَلَّتْ: لغزش و گناه

الآن در بیت دوم داریم «تقویم یزدانی» را توضیح می‌دهیم. تقویم یزدانی همان چیزی است که در قرآن در سوره التین به صورت حالا «أَحْسَنَ التَّقْوِيمِ» آمده و آیه‌هایش را برایتان خواندیم.

این چند بیت هم مربوط به این است که می‌گوید یک ابلهی وجود دارد و آن در واقع آن ابله انسان است به صورت من‌ذهنی، یا یک کودکی وجود دارد که این کودک یک گه‌ری را به یک چیز ناچیز، به اسباب‌بازی می‌فروشد.

دیده‌هاشان را به سحری دوختند
تا چنین جوهر به خَس بفروختند
این گُهر از هر دو عالم برتر است
هین بخر زین طفل جاهل، کو خر است

پیش خر، خرْمُهره و گوهر یکی ست
آن اِشک را در دُر و دریا شکی ست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۹۹)

خَس: خاشاک، کنایه از چیزی حقیر و بی‌ارزش.
خرْمُهره: نوعی مهره بزرگ سفید یا آبی که آن را بر گردن خر و اسب و استر آویزند.
اِشک: خر، الاغ (لفظی ترکی است).

اِشک به ترکی یعنی خر. و خَس یعنی خاشاک. خرْمُهره هم نوعی مهره بزرگ سفید یا آبی که آن را بر گردن خر و اسب و استر آویزند.

می‌گوید درست است که این آلت در جسم به اصطلاح «شب قدر» است، ولی چشم عدم انسان‌ها، چشم خدایت به وسیله سحری دوخته شده. سحر همین همانیدگی‌ها است، اثر همانیدگی‌ها است، از پشت عینک همانیدگی‌ها و دردها دیدن است، به طوری که این جوهر را یعنی این هشیاری را، این «أَحْسَنَ التَّقْوِيمِ» را، این که ما به صورت خورشید طلوع می‌کنیم از مرکزمان و به خدا زنده می‌شویم، این را به خَس فروختیم. «خَس» محتوای ذهن است.



می‌گوید این «گهر» که انسان به خداوند زنده بشود و به صورت خورشید از درونش طلوع کند، از دو عالمی که ذهن نشان می‌دهد برتر است.

بعد به ما می‌گوید تو به‌عنوان خداییت این را از این طفل جاهل که من‌ذهنی‌ات است، بخر. این من‌ذهنی تو خر است، نمی‌فهمد این را. پس بنابراین با چشم همانیدگی‌ها و من‌ذهنی به این گهر نگاه نکن، از این بخر، از دست این دریاور.

بعد می‌گوید پیش این من‌ذهنی یعنی خر، «خرمهره و گوهر یکی‌ست». فرق نمی‌کند، شما به گردن خر یک خرمهره بیندازی که مثلاً فرض کن یک دلار هم ارزش ندارد، بعد یک الماس بیندازی که مثلاً پنجاه هزار دلار ارزش دارد، خر نمی‌فهمد که، می‌خواهد بگوید که من‌ذهنی هم فهمش این‌قدر است. «آن ایشک» یعنی آن خر را «در دُر و دریا شکی‌ست»، در دریای یکتایی و این‌که ما در آن‌جا دُر بشویم، ما دُرِ یکتای دریای یکتایی هستیم، در آن شک هست و واقعاً هم شک داریم ما. این‌همه بیت‌ها را که می‌خوانیم ما، شاید خواندن این بیت‌ها و تکرار آن‌ها این شک را در ما برطرف کند، که می‌تواند بکند.

هر که او ارزان خرد، ارزان دهد گوهری، طفلی به قرصی نان دهد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۶)

ما ارزان خریدیم این را، وقتی آمدیم به این جهان، این گهر را خداوند به ما داده، ولی قدرش را نمی‌دانیم، در نتیجه گهر را، این آلت را سرمایه‌گذاری کرده‌ایم در ذهن و همانیدگی‌ها و دنبال همانیدگی‌ها هستیم و حرص زیاد کردن آن‌ها را داریم. پس ما ارزان خریدیم، ارزان هم دادیم رفت. و مثال می‌زند که یک طفلی یک گوهری را به یک قرص نان می‌دهد، نمی‌داند که این گوهر است و ارزشش خیلی زیاد است. «قرص نان» به اصطلاح نماد همانیدگی‌ها است. «گهر» همان اصل ما است که اگر به او زنده بشویم و این از هشیاری جسمی و ذهن بیاید بیرون، به بی‌نهایت خدا زنده می‌شویم، همان مقصود اصلی ما از آمدن به این جهان.

مُنکر بحر است و گوهرهای او کی بُود حیوان دُر و پیرایه‌جو؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰۲)

در سر حیوان خدا ننهاده است کو بُودَ در بند لعل و دُرپرست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰۳)

مر خران را هیچ دیدی گوشوار؟ گوش و هوش خر بُودَ در سبزه‌زار (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰۴)

پیرایه یعنی آرایش. و این اشک یا خر که اسمش من‌ذهنی است، منکر بحر یکتایی است، ممکن است زبانا و ذهناً اقرار کند، ولی دراصل در ذهن است. ما به وسیله من‌ذهنی می‌بینیم. منکر بحر یکتایی هستیم و گوهرهای او، «گوهرهای او» همین حس امنیت و خرد و قدرت عمل و هدایت و شادی بی‌سبب و عشق و این جور چیزها که گفت دولت‌ها، دولت‌ها. این جسم اگر نباشد، ما این دولت‌ها را از خداوند نمی‌توانیم بگیریم.

می‌گوید حیوان که من‌ذهنی شبیه او است، دنبال «دُر» و آرایش و پیرایه نمی‌گردد، نمی‌خواهد خودش را زیبا کند. هر من‌ذهنی که به زشتی می‌خواهد بماند و نمی‌خواهد زیباتر بشود، درواقع به دید اشتباه می‌بیند. در بیت‌های قبل گفت که این چه هست؟ چشم‌هایش به سحر دوخته شده. شما از خودتان بپرسید که همانیدگی‌ها و دردها که در مرکز من هستند، عینک من قرار می‌گیرند، من را سحر کرده‌اند یا نه؟ من جهان را به صورت درد می‌بینم؟ باید درد را زیاد کنم؟ حرص باید داشته باشم؟ هشیاری جسمی داشته باشم و همانیدگی‌ها را زیادتر کنم؟ و من فکر می‌کنم اگر همانیدگی‌ها را زیادتر کنم، زندگی‌ام زیادتر می‌شود؟ اگر بله می‌گویید، چشم‌هایتان با سحر دوخته شده. «سحر» هم یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها و دردها. پس:

منکر بحر است و گوهرهای او کی بُودَ حیوان دُر و پیرایه‌جو؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰۲)

پیرایه: آرایش.

«در سر حیوان» یعنی همین خر، من‌ذهنی، «خدا ننهاده است» یعنی عقل حیوان این موضوع را نمی‌فهمد که دنبال لعل حضور باشد و «دُرپرست» باشد، به صورت یکتایی به اصطلاح به خداوند زنده بشود، به بی‌نهایت او زنده بشود. «دُرپرست» یعنی شما می‌خواهید به بی‌نهایت او زنده بشوید در این بحر یکتایی.

می‌گوید تا حالا دیده‌ای که خر گوشواره داشته باشد؟ بله؟ خر بیاید به صاحبش بگوید خواهش می‌کنم برو زرگر به من گوشواره طلا بگیر، من احتیاج دارم؟ نه، حواسش به به اصطلاح «سبزه‌زار» است، می‌گوید اگر ممکن است من را ببر در این چمن‌زار ول کن من بچرم و احتمالاً رقص کنم و جفتک بیندازم، کار من این است، من دنبال گوشواره در و جواهر نیستم.

«گوشوار» یعنی دنبال پیغام درست. می‌خواهد بگوید که من ذهنی دنبال پیغام ایزدی نمی‌گردد، پیغام همین پیغام‌های بی‌مصرف از بیرون هستند، اخبار چیست، نمی‌دانم چه کسی، چه کسی را شکست داده، کجا را ویران کرده‌اند. این‌ها چیست؟ این‌ها تقویم شیطان است، این‌ها تقویم یزدانی نیست. کسانی که در این لحظه باشند از این کارها انجام نمی‌دهند. بنابراین:

خلق را طاق و طُرم عاریتست امر را طاق و طُرم ماهیتست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳)

طاق و طُرم: جلال و شکوه ظاهری
عاریت: قرضی
ماهیت: ذاتی

مردم عادی که من ذهنی دارند، جلال و شکوه را از جهان قرض می‌کنند. درست است؟ و فکر می‌کنند که اگر مثلاً چیز باقیمتی را از خودشان آویزان کنند، یا داشته باشند، به مردم نشان بدهند سوادشان را، مدرکشان را، مقامشان را، می‌توانند جلال و شکوه داشته باشند.

اما کسی که به زندگی زنده شده، طاق و طُرمش در ماهیتش است. حالا طاق و طُرم شما، جلال و شکوه شما از فضاگشایی و زنده شدن به خدا است؟ یا نه، آویزان کردن چیزهای بیرونی از خودتان؟ بپرسید، جواب بدهید.

عاریت یعنی قرضی از بیرون. ماهیتی یعنی ذاتی. که دارد می‌گوید که اگر شما تقویم یزدانی باشید، در این لحظه باشید، جلال و شکوه شما از درون شما می‌آید، لزومی ندارد چیزی از جهان قرض کنید.

یادمان باشد یکی از مهم‌ترین مفاهیم یا معانی‌ای که مولانا می‌آورد خیلی، آلت است. آلت یعنی ما از جنس خدا هستیم و ما احتیاج به چیز ذهنی نداریم، یعنی ما به طاق و طُرنب این جهانی احتیاج اصلاً نداریم. برای رسیدن به مقصودمان، زنده شدن به خدا، به چیزی که ذهن نشان می‌دهد احتیاج نداریم. اگر شما فکر می‌کنید احتیاج دارید، باید بسنجید که آیا واقعاً لازم است این برای شما؟ خواهید دید که لازم نیست.

تا به دیوار بلا ناید سرش نشود پند دل آن گوش کرش (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

نگذارید این بیت در ما صدق کند. ما این قدر راه انحرافی برویم، راه توهّم من‌ذهنی را برویم که سرمان به دیوار بخورد و بعد از آن بیاییم که وقتی ضرر را دادیم، ضرر را به این شب قدر که جسم ما است رساندیم، که گوش کر ما آن موقع بشنود، پند مولانا را یا در فضای گشوده‌شده پند خداوند را به صورت صنع، آن موقع بشنویم. نه، قبل از این‌که سر ما به دیوار بلا بخورد، پند مولانا را باید بشنویم و عمل کنیم.

در این‌جا می‌گوید که

أَحْسَنَ التَّقْوِيمِ در وَالتَّيْنِ بخوان که گرامی گوهر است ای دوست! جان (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰۵)

أَحْسَنَ التَّقْوِيمِ، از عرش او فزون
أَحْسَنَ التَّقْوِيمِ، از فکرت برون
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰۶)

گر بگویم قیمت این مُمْتَنِعِ
من بسوزم، هم بسوزد مُسْتَمِعِ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰۷)

مُتَمَتِّع: رفیع، محال
مُسْتَمِع: شنونده

پس این تقویم یزدانی یا أَحْسَنَ التَّقْوِيمِ را می‌گوید برو در سوره التین بخوان که ما خواندیم، درست است؟ که این گوهر بسیار گران‌بهایی است و این گوهر، جان ما است. این جان همان جان زنده زندگی است، جان زنده آلت است، نه جان ذهنی.

می‌گوید أَحْسَنَ التَّقْوِيمِ، یعنی این فضای گشوده‌شده، هرچه ما به این لحظه نزدیک‌تر می‌شویم و در این‌جا مستقرتر می‌شویم، این فضا گشوده‌تر می‌شود. پس این فضا از عرش خداوند بزرگ‌تر است، یعنی به عبارت دیگر تمام کائنات در ما جا می‌شود، ایشان دارد این را می‌گوید، ما باورمان نمی‌شود.

«أَحْسَنَ التَّقْوِيمِ» از عرش خداوند فزون، «أَحْسَنَ التَّقْوِيمِ، از فکرت برون». یعنی فکر ما نمی‌تواند این تقویم یزدانی را بشناسد. برای همین در غزل هم می‌گوید مگر تو تقویم یزدانی، یعنی تقویم یزدان هستی که طالع‌ها در او باشد. طالع‌ها گفتیم یعنی هم تمام دولت‌ها، اتفاقات خوب، هم طلوع‌های مختلف ما درجه‌به‌درجه به‌صورت خورشید خداوند. یعنی خداوند به‌صورت خورشید هی دارد می‌آید بالا در مرکز ما و هرچه او بالاتر می‌آید ما وسیع‌تر می‌شویم. دیگر تا کجا؟ الی الابد این ادامه دارد و فکر آن را نمی‌تواند بشناسد. مردم می‌خواهند با فکر بشناسند.

می‌گوید من اگر قیمت این چیز غیرممکن را بگویم، مُمْتَنِعٌ یعنی غیرممکن، محال، البته محال به‌خاطر این‌که ما راه را برعکس می‌رویم. چرا من این همه بیت می‌خوانم؟ برای این نیست که من بخوام بیت بخوانم، برای این‌که شاید شما این بیت‌ها را تکرار کنید، بتواند به ما کمک کند که دیگر ما با تقویم من ذهنی خودمان را اداره نکنیم. می‌گوید من اگر قیمت این مُمْتَنِعٌ، محال یا چیزی که مشکل به‌دست می‌آید را بگویم، من می‌سوزم. برای این‌که قیمتش را بگویم، باید به آن تبدیل بشوم دیگر، آن بشوم. اگر من آن بشوم، شما هم می‌سوزید. شما می‌سوزید یعنی ذهنتان می‌سوزد.

خیلی از آدم‌ها تاب این را ندارند که چندتا هم‌هویت‌شدگی را یک‌دفعه بیندازند، یواش‌یواش باید بیندازند. «من بسوزم، هم بسوزد مُسْتَمِعٌ»، مستمع یعنی شنونده. می‌بینیم مولانا با ما آرام‌آرام کار می‌کند.

عشق است یکی جانی، دررفته به صد صورت دیوانه شدم باری، من در فن و آیینش

حُسن و نمک نادر در صورتِ عشق آمد
تا حُسن و سکون یابد جان از پی تسکینش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

پس عشق یک جان است. وقتی ما وحدت مجدد پیدا می‌کنیم، یک جانی پیدا می‌کنیم، یک جان جدیدی است غیر از این جان ذهن. «عشق است یکی جانی»، یک جان است، اما در صد صورت رفته. این موضوع در غزل هم آمده. گفتم دیگر، این‌طوری می‌گفت:

ولی برتافت بر چون‌ها مَشَارِقِ‌های بی‌چونی
بر آثارِ لطیفِ تو، غلط گشتند اَلْفَت‌ها



عجایب یوسفی چون مه، که عکسِ اوست در صد چَه از او افتاده یعقوبان به دام و جاهِ ملت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

تافت: تابید

مَشَارِق: مشرق‌ها

بی‌چون: بدون چگونگی

أَلْفَت: انس گرفتن، دوستی

مولانا در این دو بیت، خلاصه کنم، می‌گوید که انسان هیچ‌علاجی ندارد، نمی‌تواند از این دام بیرون بیاید. درست است؟ یک راه وجود دارد که مشرق‌های بی‌چونی مثل مولانا، بتابد بر چون‌ها.

مردم در ذهنشان از جنس «چون» هستند. دائماً اندازه‌گیری می‌کنند با ذهنشان، حالم چطور است؟ وضعم چطور است؟ این «چون» است. جسم «چون» است. فضای گشوده‌شده بی‌چون است. توجه می‌کنید؟

علاج ما این است که بی‌چون بر چون بتابد. بی‌چون مولانا است، بی‌چون خدا است. شما بی‌چون می‌شوید اگر این شعرها را زیاد تکرار کنید. آن موقعی که فضا گشوده می‌شود، شما بی‌چون می‌شوید. درست است؟

پس اگر شما مرتب بی‌چون بشوید، بی‌چون بشوید، فضا گشوده می‌شود، این‌ها می‌تواند مشرق‌های بی‌چونی باشد که آثار لطیف دارد در شما، این مال غزل است، آثار لطیفش به شما القا می‌کند، چه شناسایی می‌کنید؟ که من به‌عنوان امتداد خدا، دوستی‌ام با چیزها که به‌صورت ذهن به من نمایانده شده، غلط بوده. خب غلط بودن دوستی ما به‌عنوان الست با چیزها، اگر ما بشناسیم، رهاش می‌کنیم، یعنی من دیگر دوست نمی‌شوم. دوست نمی‌شوم یعنی به مرکز نمی‌آورم.

بعد می‌گوید اگر این اتفاق در شما بیفتد، یعنی دوستی‌تان با غیر به هم بخورد و این در درون شما صورت می‌گیرد، در این صورت متوجه می‌شوید که فقط یک هشیاری است در همه که تافته بر چاه آن‌ها، یعنی من ذهنی همه، انعکاس خدا است در چاه آن‌ها. خب یک هشیاری، یک خدا، بله؟

ولی بعد آن موقع متوجه می‌شوید عجایب یوسفی مانند ماه که عکسش افتاده در هر چاه یا در صد چاه یعنی هشت میلیارد چاه، به تعداد انسان‌ها، که از او یعقوبان، هر انسانی یعقوب است که اگر به حضور نرسیده باشد یوسفش در چاه است، چون یوسفش در چاه است، یعقوب در کلبه غم و غصه و کلبه احزان است. توجه می‌کنید؟



درست است؟ که «از او افتاده یعقوبان به دام و جاهِ ملت‌ها»، یعنی هم به دام افتاده‌اند، هم به دامشان افتخار می‌کنند.

شما می‌بینید کسانی که در یک مذهب بسته هستند، در یک سیستم فکری بسته هستند، توی دام هستند. تازه این دام دوم است. بعد آن موقع به دامشان افتخار هم می‌کنند، می‌گویند آقا دام ما بهتر از دام دیگران است! تشخیص نمی‌دهند که این دام است. «به دام و جاهِ ملت‌ها» در این جا ملت یعنی مذهب، ملت یعنی سیستم بسته فکری.

حُسن و نمکِ نادر در صورتِ عشقِ آمد تا حُسن و سکونِ یابد جان از پیِ تسکینش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

«حُسن و نمکِ نادر در صورتِ عشقِ آمد»، وقتی عشق در ما بروز می‌کند، یک زیبایی و یک بانمکیِ کمیابی به ما نمایانده می‌شود تا زیبایی و سکون پیدا کنیم ما، به صورتِ جان از پیِ تسکین او. پس با فضاگشایی، آمدن عشق، شما تسکین پیدا می‌کنید، سکون پیدا می‌کنید، آرامش پیدا می‌کنید. و

این صورتش بهانه‌ست، او نورِ آسمان است بگذر ز نقش و صورت، جانش خوش است، جانش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۳)

پس صورتِ بهانه است، درواقع هم خداوند، هم ما نورِ آسمان هستیم. پس این صورت که گفتیم، هشیاری در این صورت هست و این شب قدر است، این صورتِ بهانه ما است. درواقع ما نورِ آسمان هستیم. ما باید از نقش و صورت بگذریم و جان او خوش است، جان او خوش است، زنده شدن به جان او خوش است، یعنی وقتی که این تن زنده هست، ما می‌توانیم به جان خداوند که بی‌نهایت است زنده بشویم، باید به آن سو برویم.

بر طالعِ ماهِ خود تقویمِ عجب بست او تقویمِ طلبِ می‌کن در سورهٔ وَالتَّيْنِش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

این‌ها دنبال آن مثنوی است که خواندیم.

خورشید به تیغ خود آن را که کُشد ای جان از تابش خود سازد تجهیزش و تکفینش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

تجهیز: وسایل کفن مرده
تکفین: مرده‌ای را کفن کردن، کفن پوشاندن به مرده

ببخشید مال دیوان شمس است. تجهیز یعنی وسایل کفن مرده. تکفین یعنی مرده‌ای را کفن کردن یا کفن کردن حالا، کفن کردن، کفن را پیچیدن، تکفین. ما کفن و دفن داریم. کفن کردن، کفن پوشاندن به مرده، تکفین.

یعنی خداوند می‌داند چه جوری بکشد، چه جوری در کفن بیچد. اگر ما می‌گذاشتیم که، چه می‌گویند، این هشیاری در جسم ما دست نمی‌زدیم، دست زدن به هشیاری، دخالت کردن با من‌ذهنی مثل این‌که یک خانمی حامله باشد، مرتب اذیتش کنند، زیر استرس قرار بدهند، ما هم همین کار را می‌کنیم.

پس بنابراین «بر طالع ماه خود تقویم عجب بست او»، این تقویمی که در ذهن ما داریم که روزها و شب‌ها با هم فرق دارند، لحظات با هم فرق دارند برای این‌که اتفاقات مهم می‌افتد ما با این اتفاقات هم‌هویت می‌شویم. نه، در تقویم یزدانی، این لحظه خداوند است، لحظه بعد هم خداوند است، فقط چیزها عوض می‌شوند با قضا و کُن فکان.

«بر طالع ماه خود» یعنی برای طلوع ماه خودش خداوند یک تقویم عجیبی دارد غیر از این تقویمی که با آن کار می‌کنیم. برو تقویم را طلب کن در سوره تین. برو آن را بخوان می‌گوید تقویم را یاد بگیر. خواندیم این را و شما هم بروید بخوانید دوباره.

می‌گوید خورشید یعنی خداوند «به تیغ» یعنی با تابیدن، این‌جا تیغ به معنی، می‌گوید خورشید می‌آید بالا تیغ می‌زند. «خورشید به تیغ خود آن را که کُشد ای جان»، اگر تابش نور ایزدی با فضاگشایی به شما بیفتد و شما را بکشد، من‌ذهنی شما را بکشد، از تابش خودش تجهیز و تکفین می‌سازد. یعنی شما نگران نباشید، تقویم یزدانی را بگیرید و فضا را باز کنید، نگران مردن به من‌ذهنی و زنده شدن به خداوند اصلاً نباشید که این چه می‌شود.

این‌ها کمک می‌کند، یعنی این بیت‌ها کمک می‌کند مخصوصاً به بیت سوم که مثلاً ما گفتیم

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد مگر دریای غفرانی کز او شویند زَلَّت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

غُفران: آمرزش، بخشایش
زَلَّت: لغزش و گناه

می‌گوید مگر تقویم یزدان هستی که این طلوع‌های مختلف داشته باشد، مگر دریای بخشش هستی که تو خودت یک کاری کنی که گناهانت را ببخشی، لغزش‌هایت را ببخشی. پس این خداوند نیست که دارد می‌گوید گناهانمان را می‌بخشد، بلکه ما با فضاگشایی دریای بخشش می‌شویم، ما می‌بخشیم، منتها باید دریای بخشش را و این شب قدر را در خودمان ببینیم.

«مگر دریای غفرانی» ای انسان «کز او شویند زَلَّت‌ها»، که هم لغزش‌ها و گناهان خودت را بشویی هم دیگران را، دیگران را با ارتعاش که گفت «شب قدر است جسم تو، کز او یابند دولت‌ها»، دولت‌ها با ارتعاش از طریق جسم ما می‌رود. ولی جسم آلوده باشد نمی‌تواند این کار را بکند. و برای همین بیت بعدی می‌گوید تو سؤال نکن، برای این‌که لوح محفوظ هستی. ممکن است سؤال کنی چگونه؟ بیت سوم جوابت را می‌دهد.

مگر تو لوح محفوظی که درس غیب از او گیرند؟ و یا گنجینه رحمت، کز او پوشند خِلعت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

لوح محفوظ: علم بی‌کرانه پروردگار، اشاره به آیه ۲۲، سوره بروج (۸۵)

«مگر تو لوح محفوظی که درس غیب از او گیرند؟» یعنی ای انسان تو لوح محفوظ هستی، درس غیب را خودت از خودت می‌توانی بگیری. «و یا گنجینه رحمت»، مگر تو خزانه هستی که لباس‌های حریر حضور را گذاشته‌اند آن‌جا و تو خودت به خودت می‌دهی؟ «و یا گنجینه رحمت، کز او پوشند خِلعت‌ها»، خِلعت یعنی همین لباس حضوری که وقتی شناسایی می‌کنیم همانیدگی‌ها را یکی یکی می‌اندازیم، هرچه می‌اندازیم خِلعت بهتری می‌پوشیم، یعنی حضور بیشتر. درست است؟

و این بیت:

قضا که تیر حوادث به تو همی‌انداخت تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)



قضا در صورتی که ما بخواهیم شب قدر را آلوده کنیم، مرتب تیر حوادث می‌اندازد ما بیدار بشویم. همین که متوجه شدیم که ما در شب هستیم، نمی‌بینیم، باید فضا را باز کنیم، داخل دام یک دام دیگر درست کرده‌ایم، از این دو دام فقط زندگی یا خدوند با فضاگشایی ما با قضا و کُن فکانِ خودش ما را نجات می‌دهد، از دست حوادثی که قضا ایجاد می‌کند رها می‌کنیم خودمان را.

«قضا که تیر حوادث به تو همی‌انداخت»، «تو را کُند به عنایت»، به رحمت، به توجه خودش، بعد از آن سپری. بعد از چه؟ بعد از شروع به فضاگشایی و پاک نگه داشتن این جسم و گذاشتن این احوال ما برای این که زندگی اداره کند به جای من‌ذهنی.

لحظه‌ای که شما تصمیم می‌گیرید و موفق می‌شوید که زندگی شما را من‌ذهنی اداره نکند و قضا و کُن فکان اداره کند و سبب‌سازی دست از سر شما برمی‌دارد خوشا به حالتان، تبریک به شما. این بیت سوم است:

مگر تو لوح محفوظی که درسِ غیب از او گیرند؟ و یا گنجینهٔ رحمت، کز او پوشند خلعت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

لوح محفوظ: علم بی‌کرانهٔ پروردگار، اشاره به آیهٔ ۲۲، سورهٔ بروج (۸۵)

می‌بینید من این‌ها را هی تکرار می‌کنم برای این که این‌ها بیت‌های مهمی هستند، بلکه معنا جا بیفتد. عرض کردم در دو بیت قبل مولانا گفت تو شب قدر هستی، جسم تو شب قدر است و از او دولت‌ها می‌گیرند و روح تو ماه شب چهارده است، راه را روشن می‌کند و شما می‌بینید. کی؟ با فضاگشایی و تسلیم، روح تو و هشیاری تو می‌شود چراغ‌قوه در این لحظه که شما جلوی‌تان را می‌بینید.

بعد هم گفت تقویم یزدان هستی که در تو این آفتابِ درون تو هی طلوع خواهد کرد لحظه به لحظه اگر در این لحظهٔ ابدی ساکن بشوی. بعد هم گفت دریای بخشش هستی، از دریای بخشش خودت گناهان خودت را می‌توانی بشویی، حتماً این کار را خواهی کردی.

حالا ذهن شما می‌گوید چگونه؟ چگونه؟ خب جواب می‌دهد «مگر تو لوح محفوظی که درسِ غیب از او گیرند؟». تو فضا را باز می‌کنی به صورت لوح محفوظ، لوح محفوظ که علم یا دانایی ایزدی در یک جایی نوشته شده که با ذهن نمی‌توانی بخوانی، فضا را باز کنی فوراً وصل می‌شوی و درس غیب از او می‌گیری.



آن موقع می‌دانی با صنع او که هر لحظه با قضا و کُنْ فکان به کار جدید مشغول است، چه‌جوری خودت را عوض کنی، چکار باید بکنی. «مگر تو لوح محفوظی که درس غیب از او گیرند؟» یعنی ای انسان تو هستی. «و یا گنجینه رحمت»، یک خزانه‌ای هستی، خزانه رحمت الهی که مرتب خودت به خودت خلعت می‌دهی، لباس جدید می‌دهی، درست است؟

این لوح محفوظ از این‌جا می‌آید، سوره بروج.

«وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ.»

«و خدا از همه سو بر آنها احاطه دارد.»

(قرآن کریم، سوره بروج (۸۵)، آیه ۲۰)

«بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ.»

«بلی این قرآن مجید است.»

(قرآن کریم، سوره بروج (۸۵)، آیه ۲۱)

«فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ.»

«در لوح محفوظ.»

(قرآن کریم، سوره بروج (۸۵)، آیه ۲۲)

در لوح محفوظ. الآن می‌گوید لوح محفوظ در درون شما است و قرآن شما هم در درون شما است و اگر بخواهی درس غیب بگیری از درونت باید بگیری، از بیرون نمی‌توانی بگیری و باید بگیری و حتماً می‌گیری. درست است؟

و همین شکل‌هایی که دیدید. قبل از ورود به این جهان مرکز ما عدم است [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]. همان‌جایی می‌شویم، من ذهنی می‌شویم [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)], یک دامی در داخل دام درست می‌کنیم، آدم می‌تواند با هر چیزی همان‌جایی بشود. و بعد با فضاگشایی مرکز را عدم می‌کنید [شکل ۲ (دایره عدم)], در نتیجه وصل می‌شوید به لوح محفوظ در درون خودتان، از خودتان درس غیب می‌گیرید. با فضاگشایی خودتان وصل می‌شوید به دانایی ایزدی، ابتدا شاید از مولانا کمک بگیرید.

همین فضای گشوده‌شده گنجینه رحمت است که با شناسایی همانندگی‌ها و انداختن آنها هر لحظه ما می‌توانیم خلعت جدید بپوشیم، لباس جدید حضور، یعنی بهتر می‌بینیم، بیشتر از جنس اصل خودمان شدیم، داریم به خدا زنده‌تر می‌شویم، خورشید خداوند دارد بالاتر می‌آید. می‌بینید که طالع‌ها یعنی طلوع‌های مختلف به علت تقویم یزدان بودن در ما دارد صورت می‌گیرد. هر دفعه که خورشید ما پرنورتر می‌شود، این یک طلوع جدید است.



هم رحمتِ رحمانی، هم مرهم و درمانی درده تو طبیبانه آن دافع صفر را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۷)

دردادن: عطا کردن، دادن

برای رسیدن به این مطلب باید فضاگشایی کنیم. ما، هم رحمت رحمان هستیم، رحمت رحمان درون ما است، هم ما مرهم هستیم، هم درمان خودمان هستیم و البته وقتی من ذهنی صفر می‌شود ما به زندگی می‌گوییم «درده تو طبیبانه». هر موقع ما و او یکی می‌شویم این پدیده پیش می‌آید که دافعِ خشم و ترس و غیره است. خب این سه بیت اول است که یک بار فقط می‌خوانم.

شب قدر است جسم تو، کز او یابند دولت‌ها
مه بدر است روح تو، کز او بشکافت ظلمت‌ها

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد
مگر دریای غفرانی کز او شویند زلت‌ها

مگر تو لوح محفوظی که درس غیب از او گیرند؟
و یا گنجینه رحمت، کز او پوشند خلعت‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

بدر: قرص کامل ماه، ماه شب چهاردهم قمری
غفران: آمرزش، بخشایش
زلت: لغزش و گناه

لوح محفوظ: علم بی‌کرانه پروردگار، اشاره به آیه ۲۲، سوره بروج (۸۵)

اگر توجه کنید این سه بیت دارد می‌گوید ما اصلاً به بیرون از خودمان احتیاج نداریم. می‌گوید جسم تو شب قدر است که از او دولت می‌گیرند. مثل آنتنی است که دولت، نیک‌بختی، سعادت، حضور، هر چیز خوب را دارد پخش می‌کند. و روح تو هم ماه شب چهارده است، موقع تسلیم جلوی تو را که گرفته‌اند همانیدگی‌ها روشن می‌کند، ظلمت را می‌شکافد می‌رود جلو.

و تو تقویم یزدان هستی، تقویم شیطان نیستی. برای تو لحظات فرقی ندارند، این لحظه خداست، لحظه بعد خداست، لحظه بعد خداست. این لحظه، این لحظه است برای تو و مرتب با قضا و کُن‌فکان در این تقویم یزدانی و با صنع، وضعیت تو عوض می‌شود. اگر من ذهنی داری من ذهنی‌ات ضعیف‌تر می‌شود، همانیدگی‌ها و دردها شناخته می‌شوند.



تقویم یزدان هستی تو و مرتب به صورت خورشید خداوند طلوع می‌کنی، طلوعت بیشتر می‌شود، بیشتر می‌شود. وقتی طلوع‌های مختلف می‌کنی، در واقع در عین حال تو دریای بخشش هستی که زلّت‌ها و گناهان خودت را می‌شوئی می‌بری و اگر یکی پرسید چگونه؟ بگو که من لوح محفوظ هستم و از من می‌شود درس غیب گرفت. من خودم از درون خودم درس غیبی را از دانایی خداوند می‌گیرم و من گنجینه رحمت هستم، لحظه به لحظه به خودم یک لباس جدید حضور می‌پوشم، می‌دهم، می‌پوشم. می‌گوید:

عجب! تو بیت معموری که طوافانش املاک‌اند عجب! تو رَقِّ منشوری، کز او نوشند شربت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

بیت معمور: خانه‌ای در مقابل کعبه (مجازاً دل انسان)
طوافان: جمع طواف به معنی گردنده، طواف‌کننده
املاک: جمع ملک، فرشتگان
رَقِّ منشور: صفحه‌ای گشاده، اشاره به آیه ۳، سوره طور (۵۲)

این «عجب» از آن جا شاید می‌آید که ما خودمان خانه آباد شده هستیم. بیت معمور به نظر من که اصطلاح قرآنی است یعنی امکان این برای ما وجود دارد که هی فضاگشایی کنیم، فضاگشایی کنیم، خانه ما را خداوند آباد کند. معمور یعنی آباد شده. می‌گوید عجب! تو خودت بیت، خانه آباد شده هستی که فرشتگان دورش می‌گردند. عجب! تو صفحه گشوده شده یا فضای گشوده شده هستی که از آن فضا شربت می‌نوشند. شربت یعنی مثلاً شادی بی سبب. پس ببینید منبعش در درون ما است.

شاید عجب برای این است که ما از بیرون این را می‌طلبیم. از بیرون با ذهن می‌خواهیم درونمان را آباد کنیم در حالی که ما خود بیت آباد شده هستیم. ما خانه‌ای هستیم که همه فرشتگان، همه باشندگان دور ما می‌گردند خودشان را آباد کنند، خودشان را به صورت زندگی یا خداوند شناسایی کنند. ما وقتی فضا را باز می‌کنیم همه باشندگان به ما احتیاج پیدا می‌کنند. عجب از این جا است چطور تو محتاج همه هستی در حالی که همه به تو احتیاج دارند ای انسان؟

عجب! از این فضای گشوده شده شما، رَقِّ منشور، همه می‌توانند شربت بنوشند. نه تنها تو خودت می‌توانی شربت بنوشی، بلکه وقتی فضا را باز می‌کنی دیگران هم می‌توانند شربت بنوشند، شادی بی سبب بگیرند، زندگی بگیرند، بعد آن موقع تو چشم دوختی به بیرون! آن باشندگان می‌گویند ما به دور تو می‌گردیم، شما هم می‌گویید من با ذهنم دور شما می‌گردم، من از شما طلب می‌کنم، این عجب ندارد؟ عجب!



«عجب! تو بیتِ معموری که طوآفانش»، طوآفان یعنی طواف‌کنندگان، «آملاک‌اند»، آملاک‌اند یعنی فرشتگان هستند. بیتِ معمور: خانه‌ای در مقابل کعبه (مجازاً دلِ انسان). خانهٔ مقابل کعبه، این موقعی است که ما فضا را باز می‌کنیم، کعبه دلِ ماست، کعبه دلِ ماست. انعکاس این دلِ ما در بیرون، در بیرون به صورت جسم این آباد است دیگر، با انعکاس دلِ ما که به زندگی وصل است آباد بشود، یک خانهٔ خوبی می‌شود، جسم ما جسم خوبی می‌شود. طوآفان: جمعِ طوآف به معنی گردنده. آملاک: جمعِ مَلک، فرشتگان. رَقِّ منشور: صفحه‌ای گشوده، اشاره به آیهٔ ۳، سورهٔ طور (۵۲). این‌ها هستند توجه کنید:

«وَالطُّورُ.»

«قسم به کوه طور.»

(قرآن کریم، سورهٔ طور (۵۲)، آیهٔ ۱)

«وَكِتَابٍ مَّسْطُورٍ.»

«و قسم به کتاب نوشته‌شده،»

(قرآن کریم، سورهٔ طور (۵۲)، آیهٔ ۲)

و این رَقِّ منشور است:

«فِي رَقٍّ مَّنْشُورٍ.»

«در صفحه‌ای گشاده.»

(قرآن کریم، سورهٔ طور (۵۲)، آیهٔ ۳)

این صفحهٔ گشاده همین فضای گشوده‌شده است.

«وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ.»

«و قسم به بیت المعمور.»

(قرآن کریم، سورهٔ طور (۵۲)، آیهٔ ۴)

بیتِ معمور یعنی خانهٔ انسان که وقتی به خداوند زنده می‌شود. آن موقع هم جسمش آباد می‌شود هم درونش. و صفحهٔ گشاده‌شده هم همین فضای گشوده‌شده است. کتاب نوشته‌شده یعنی کتابی که زندگی از طریق شما می‌خواهد بیان کند. کوه طور هم که می‌دانید باز هم برمی‌گردد کوه طور به جسم انسان که آلتِ توی آن است، امتداد خدا توی آن است. حالا، در این‌جا فقط بیتِ معمور و رَقِّ منشور آمده. در این بیت‌ها می‌بینید که

عجب! تو بیتِ معموری که طوآفانش آملاک‌اند

عجب! تو رَقِّ منشوری، کز او نوشند شربت‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

بیت مَعْمور: خانه‌ای در مقابل کعبه (مَجَازاً دل انسان)
 طَوَافان: جمع طَوَاف به معنی گردنده، طواف‌کننده
 آملاک: جمع مَلک، فرشتگان
 رَقّ منشور: صفحه‌ای گشاده، اشاره به آیه ۳، سوره طور (۵۲)

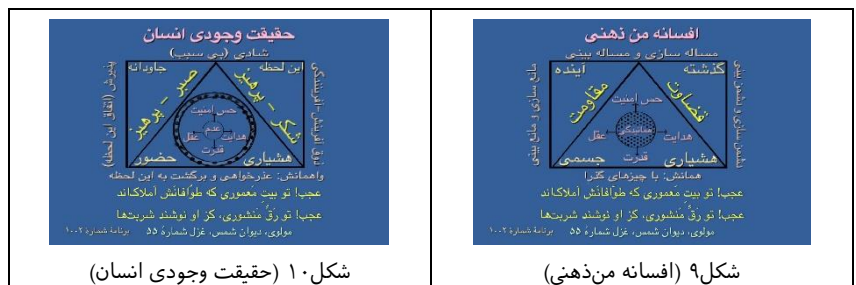
درست است؟ پس مولانا می‌گوید بیت مَعْمور شما هستید، رَقّ منشور هم شما هستید. از این فضای گشوده‌شده که همان رَقّ منشور است می‌توانید شربت بنوشید، پس به شربت بیرون احتیاج ندارید. بیت مَعْمور، شما اگر اجازه بدهید، خداوند این خانه شما را آباد می‌کند، هرچه آبادتر می‌شود، فرشتگان دورش بیشتر می‌گردند، چرا می‌گردند؟ برای این‌که از آن‌جا بتوانند قوّت بگیرند از ارتعاش شما به زندگی که خودشان را بشناسند.

مولانا علناً می‌گوید که هر چیزی که ما در جهان می‌بینیم از جنس خدا است، پس توی آن‌ها یک فرشتگی وجود دارد، اسانسشان فرشتگی است. آن اسانسش در صورتی‌که شما فضا را باز کنید شما را می‌شناسد، دورت می‌گردد از تو می‌خواهد کمک بگیرد. آن موقع نگاه کنید که ما به همه چیز احتیاج داریم، بیچاره شدیم ما، چرا؟ برای این‌که در این شب قدر جدا شدیم از زندگی، خودمان را با من ذهنی اداره می‌کنیم. من ذهنی محدوداندیش است. افتادی به محدودیت، کمیابی. بعد آن موقع چون هشیاری جسمی داریم، از هر جسمی ما کمک می‌طلبیم که بیا من را خوشبخت کن.

ما اجسام را از بیرون قرض می‌کنیم به خودمان اضافه می‌کنیم تا بگوییم ارزشمان رفت بالا. برای همین می‌گوید عجب! بابا همه چیز دور تو می‌گردد، تو آن موقع به همه چیز احتیاج داری تا خودت خودت باشی؟! تا ارزش پیدا کنی؟ طاق و طُرْم از بیرون می‌آید؟ تو متوجه نیستی که این قرضی است؟ «امر را طاق و طُرْم ماهیتی‌ست».

خلق را طاق و طُرْم عاریتی‌ست امر را طاق و طُرْم ماهیتی‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳)

طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری؛ مراد از آن سروصدای ظاهری و جلوه و عظمت ناپایداری است که عام خلق را مفتون می‌دارد.
 عاریتی: قرضی
 ماهیتی: ذاتی





تو نمی‌فهمی ماهیت تو به تو ارزش می‌دهد نه چیزهای قرضی از این جهان؟ درست است؟ این‌ها را هم که خواندیم. خب [شکل ۹ افسانه من‌ذهنی]] این در افسانه من‌ذهنی همین «عجب» دارد که ما بیت مَعْمور هستیم، خودمان شدیم خَرّوب. جهان را خراب می‌کنیم، تن خودمان را آلوده می‌کنیم که شب قدر است، و با دید این من‌ذهنی به همه چیز احتیاج داریم، اما با دید فضای گشوده شده [شکل ۱۰ حقیقت وجودی انسان]] که رَقّ منشور است و یواش یواش دارد آبادان می‌شود خانه ما، درون ما و بیرون ما، متوجه می‌شویم که ما در این دید [شکل ۹ افسانه من‌ذهنی]] فکر می‌کردیم به همه چیز احتیاج داریم، با این دید [شکل ۱۰ حقیقت وجودی انسان]] فکر می‌کنیم همه چیز به ما احتیاج دارد، عجب! عجب چیزی فهمیدیم ما!

چو نقش را تو بروبی، خلاصه آن را فرشتگی دهی و پر و بال کروبی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰)

کروبی: آسمانی، منسوب به عالم فرشتگان

داریم این حقیقت را می‌فهمیم که اگر نقش‌ها را، همانندگی‌ها را از مرکز ما تو جارو کنی، نتیجه آن را فرشتگی می‌دهی و پر و بال فرشتگی. یعنی اگر شما اجازه بدهید، فضا را باز کنید، درون شما را جارو می‌کند خداوند و هرچه که می‌ماند، آن می‌شود یک فرشته و بال و پر پیدا می‌کند، از این ذهن و غیره می‌پرد، از روی همانندگی‌ها می‌پرد.

و مشکل ما این دام دوم است. به محض این‌که من‌ذهنی دست از سر ما بردارد ما در اختیار زندگی قرار می‌گیریم. آن موقع زاییده شدن از هشیاری جسمی و روشن کردن شمع خودمان خیلی آسان می‌شود. درست مثل این‌که یک خانم به‌طور طبیعی حامله می‌شود، به‌طور طبیعی هم می‌زاید، هیچ اشکالی هم ندارد، کسی هم به کارش دخالت نمی‌کند.

که درون سینه شرحت داده‌ایم شرح آندر سینه‌ات بنهاده‌ایم (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

این بیت را قبلاً خوانده‌ایم، فقط برای تأکید گذاشتیم. در درون سینه امکان فضاگشایی گذاشته، ما می‌توانیم فضا را باز بکنیم. و فضای گشوده شده را در سینه ما نهاده‌است. شرح، توانایی باز کردن سینه را، فضاگشایی را در درون ما قرار داده. این همین «رَقّ منشور» است.

دلا، مقیم شو اکنون به مجلس جانها که کدخدای مقیمان بیت معموری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳)

یعنی شما به دلتان می‌گویید حالا مقیم شو در مجلس جانها، ولی در مجلس جانها ما کدخدا هستیم، یعنی ما باشنده‌ای هستیم که خانه دل ما و این بیرون ما، جسم ما را خداوند خودش درست می‌کند. «که کدخدای مقیمان بیت معموری»، بیت معمور پس یعنی خانه آباد شده به وسیله خداوند، دل انسان است. بیت بعدی:

و یا آن روح بی‌چونی، کز اینها جمله بیرونی که در وی سرنگون آمد تأملها و فکرتها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

اینها را گفته که گفته تو تقویم یزدانی، تو دریای بخشش هستی، غفرانی، تو لوح محفوظی، تو گنجینه رحمتی. عجب! بیت معمور هستی، عجب! رِق منشور هستی، فضای گشوده شده هستی.

الآن می‌گوید که یا این که تو آن روح یا «آلست» بی‌چون هستی، امتداد خدا هستی، چون نداری. در واقع اگر ما الآن که شب قدر است، در این جسم هستیم، گفتیم اگر زندگی ما را از جسم بیاورد بیرون در حالی که زنده‌ایم به بی‌نهایت او، زنده بشویم، ما متوجه هستیم که ما روحی هستیم که «چون» نداریم، چگونگی نداریم.

«و یا آن روح بی‌چونی، کز اینها جمله بیرونی»، از این چیزهایی که گفتم من اینها هم مفهوم بودند، از اینها هم بیرونی، چون خداوند از همه اینها بیرون است. این چیزها اول کار به اصطلاح به ما کمک می‌کند، بعداً وقتی بی‌چون شدیم، به او زنده شدیم همه چیز آن تو هست.

و یا آن روح بی‌چونی، کز اینها جمله بیرونی که در وی سرنگون آمد تأملها و فکرتها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

یعنی تأمل و فکرت اگر بخواهد روح را بشناسد، هشیاری را بشناسد، سرنگون می‌شود، یعنی با فکر نمی‌شود شناخت، با ذهن نمی‌شود شناخت. درست است؟ [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] در دید من‌ذهنی ما فکر می‌کنیم همه چیز



را با فکر می‌توانیم بشناسیم، تازه فکر ما براساس چیزهای شناخته‌شده که جسم هستند و سبب‌سازی صورت می‌گیرد.

ما فکر می‌کنیم براساس چیزهای شناخته‌شده ذهنی و سبب‌سازی ما خدا را می‌توانیم و روح را می‌توانیم بشناسیم. چنین چیزی نمی‌شود، ما را فلج می‌کند. برای همین می‌گوید «که در وی سرنگون آمد تأمل‌ها و فکرت‌ها».

[شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] اما غیر از هشیاری جسمی مخصوصاً تله دوم هشیاری جسمی همانیده که خیلی مضر است، انسان را خرواب می‌کند، بله؟ یک هشیاری دیگری هم وجود دارد که هشیاری نظر است که از فضاگشایی خودش را به ما نشان می‌دهد.

وقتی فضا را باز می‌کنیم به تدریج طلوع‌های مختلف به وجود می‌آید، شما می‌آیید از مرکزتان بالا، متوجه می‌شوید که بی‌چونی چیست، یعنی بدون این‌که وضعیت‌ها و مقدار آن‌ها یا چگونگی آن‌ها حال شما را به اصطلاح تعیین کنند، حال شما را زندگی تعیین می‌کند، حال شما همیشه خوب است.

«و یا آن روح بی‌چونی، کز این‌ها جمله بیرونی» که دیگر آن موقع شما اصلاً با ذهنتان نمی‌خواهید خدا یا زندگی یا خودتان را بشناسید، خودتان شناسنده خودتان هستید. خودشناسی یعنی همین دیگر. دیگر خودتان را شناختید به‌عنوان زندگی. لزومی ندارد فکر کنید و با فکر کردن خودتان را بشناسید، با فکر کردن نمی‌توانیم خودشناسی کنیم.

توجه کنید نمی‌گویم نباید فکر کنیم‌ها! فکر کردن برای کارهای مادی خوب است، بیرون. برای شناختن خود اصلی که ما از جنس «آلست» هستیم اصلاً به درد نمی‌خورد، فلج‌کننده است، «که در وی سرنگون آمد تأمل‌ها و فکرت‌ها». این شعرها را هم می‌خوانم:

چون بُودِ ای دلشده چون؟ نقد بر از کُنْ فیکون

نقد تو نقد است کنون، گوش به میعاد مده

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴)

می‌گوید که، می‌توانیم این‌طوری معنی کنیم چون راجع به «چون» حرف می‌زنیم یعنی چون همیشه چون است، «چون بُودِ ای دلشده چون». اگر سؤالی بخوانیم، «چون بُودِ ای دلشده چون؟» یعنی ای دلشده، این چه‌جوری



صورت می‌گیرد؟ شما یا با چونی نمی‌توانید بفهمید، شما نقد را در این لحظه باید از «کن‌فیکون» ببرید، زندگی در این لحظه هست و نمی‌توانی با چون و چونی زندگی را بشناسی، درست است؟

اگر سؤالی را برداریم، می‌توانیم این‌طوری بخوانیم: «چون بود ای دلشده چون». چون همیشه چون است. اگر بخواهی بی‌چون بشوی، باید از «کن‌فیکون» استفاده کنی، «نقد تو نقد است کنون»، همین لحظه نقد تو نقد است، گوش به آینده و وعده نده. میعاد یعنی وعده و یکی از مشخصات چون مربوط به آینده و گذشته است.

این‌جا به ما می‌گوید که تو گوش به وعده‌های من‌ذهنی نده، نقد تو همین الآن است. همین الآن اگر زنده می‌شوی به زندگی، داری زنده می‌شوی. همین الآن اگر زنده هستی و زندگی می‌کنی، اگر شادی، همین الآن است. و گرنه اگر برود به وعده، فلان کار را بکنم شاد خواهم شد، این کار من‌ذهنی هست.

پس می‌توانستیم سؤالی بخوانیم و می‌توانستیم بدون سؤالی بخوانیم. بدون سؤالی این‌طوری می‌شود «چون بود ای دلشده چون». چون همیشه چون است، چون یعنی من‌ذهنی. مثلاً اگر کسی همانیده باشد، یک چون است، دائماً به چگونگی خودش فکر می‌کند، حالش را توصیف می‌کند، می‌گوید حالم بد است یا خوب است، الآن حالم بهتر شد، این‌ها چونی است.

روح چون ندارد، توجه می‌کنید؟ «کن‌فیکون» چون ندارد. شما نمی‌توانید بگویید که «قضا و کن‌فکان» خداوند این‌طوری کار می‌کند. او می‌گوید بشو و می‌شود، حالا آن را شما نمی‌توانید اصلاً توضیح بدهید چه‌جوری می‌گوید بشو و می‌شود؟ صنع خداوند چگونه است؟ لوح محفوظ چیست؟ این‌ها سؤالاتی است که اگر بکنید، فلج می‌شوید. شما فضا را باز کنید، می‌بینید که کارها انجام می‌شود، تغییرات صورت می‌گیرد.

شما فضا را باز کنید می‌بینید که طرف مقابل یک‌دفعه دارد به زندگی زنده می‌شود، به شما گوش می‌دهد. شما عشق بورزید می‌بینید که چیزها دارد عوض می‌شود. حالا شما بیا با ذهن بپرس، آقا خانم وقتی عشق می‌ورزیم چه‌جوری عوض می‌شود، این را نپرسید. نقد بر، سود ببر از «کن‌فیکون».

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی

بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)



چون یکی از مشخصاتش حالتِ حالش است. ما عاشقِ حالِ من‌ذهنی‌مان هستیم. من‌ذهنی‌مان چون است و یک حال دارد و شما می‌دانید که حالش خوب است، یا بد است، یا متوسط است، یا حالش خراب است. زندگی چونی ندارد، همیشه خوب است، اصلاً خوب هم نیست همان‌طور که هست عالی است. خوب لفظ توصیفی است.

پس به چون، به من‌ذهنی می‌گوید که تو عاشقِ حال هستی، عاشقِ خداوند نیستی. معمولاً ما برای خوب کردن حالِ من‌ذهنی‌مان به خدا دعا می‌کنیم. خدایا، این را بده به من تا حالِ من‌ذهنی‌ام خوب بشود و ما متوجه نیستیم که داریم حالِ من‌ذهنی خودمان را خوب می‌کنیم.

شما می‌خواهید حالِ من‌ذهنی‌تان را خوب کنید یا می‌خواهید واقعاً تبدیل بشوید به خداوند زنده بشوید؟ خواهید دید که دائماً دارید کوشش می‌کنید حالِ من‌ذهنی‌تان خوب بشود. احتمالش خیلی زیاد است شما این‌طور باشید. برای همین این‌ها را می‌خوانیم که شما بگویید من بی‌چون شدم یا هنوز چون هستم.

هست صوفی صفا جو ابنِ وقت وقت را هم چون پدر بگرفته سخت (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۳)

ابنِ وقت در این‌جا می‌تواند مثبت باشد، یعنی فرزندِ زمانِ حال، فرزندِ این لحظه. صوفی صفا جو فرزندِ این لحظه است. این لحظه «قضا و کن‌فکان» درستش می‌کند و اداره‌اش می‌کند. بنابراین این لحظه را مثل پدر سخت گرفته، یعنی شما این لحظه از این لحظه تکان نمی‌خورید، پس بنابراین عاشقِ حال نیستید.

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود نیست معبود خلیل، آفل بود (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹)

آفل: گذرا

اگر کسی چون است، یک دم کم است، یک دم کامل است، یک دم زیاد است، یک دم کم است. این چنین چیزی، این چونی این همان من‌ذهنی است، این معبود خلیل نیست، بلکه آفل است. این‌ها را می‌دانید.

کی داند چون آخر استادی بی‌چون را گنجاند در سچین او عالمِ علین (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶۳)



سَجِّین: جایی در دوزخ
عالمِ عَلِیِّین: عالمِ بالا، بهشتِ برین

سَجِّین جایی در دوزخ یعنی پایین‌ترین سطح من‌ذهنی، عالمِ عَلِیِّین یعنی عالمِ بالا، حضور، زنده‌شده به خداوند، فضای بی‌نهایت باز شده. چون من‌ذهنی است. در من‌ذهنی استادی بی‌چون را نمی‌فهمیم ما، نمی‌توانیم بشناسیم، درست است؟ پایین البته می‌گوید که «ولی برتافت بر چون‌ها مَشَارِقِ‌های بی‌چونی».

ولی برتافت بر چون‌ها مَشَارِقِ‌های بی‌چونی بر آثار لطیف تو، غلط گشتند اَلْفَت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

تافت: نابید
مَشَارِق: مشرق‌ها
بی‌چون: بدون چگونگی
اَلْفَت: انس گرفتن، دوستی

داریم صحبت می‌کنیم که شما متوجه بشوید «چون» هشیاری جسمی من‌ذهنی است و این نمی‌تواند بی‌چون را بشناسد، پس باید بپذیرد. هم خودش را در معرض بی‌چونی قرار بگیرد، یعنی چه؟ شما اشعار مولانا را می‌خوانید بی‌چون می‌شوید، هی بی‌چون می‌شوید.

ولی اگر از چون، من‌ذهنی‌تان بپرسید که اشعار مولانا درست است؟ من این را بخوانم؟ می‌گوید نه، نمی‌شناسد. مولانا استاد است؟ نه. «کی داند چون آخر» یعنی سرانجام هر کاری بکنید چون، من‌ذهنی دنبال چونی است، نمی‌شناسد «استادی بی‌چون را».

«گنجاند در سَجِّین او عالمِ عَلِیِّین»، یعنی در این درست است که من‌ذهنی داریم ما، توی این من‌ذهنی باز هم خداوند است، اصل ما است، درست است؟ در پایین‌ترین مرتبه عالمِ عَلِیِّین را گنجانده. پس این عالمِ عَلِیِّین شما، شما به‌عنوان عالمِ عَلِیِّین از این سَجِّین باید بیایید بیرون. برای این کار به‌صورت چون خودتان را در معرض بی‌چونی قرار بدهید.

در پایین یک بی‌تی هست، بیت بعدی می‌گوید که چاره‌ شما این است که چونی خودتان را در معرض ارتعاشات و تابش بی‌چون‌ها قرار بدهید، «ولی برتافت بر چون‌ها مَشَارِقِ‌های بی‌چونی».

ولی برتافت بر چون‌ها مَشَارِقِ‌های بی‌چونی بر آثار لطیف تو، غلط گشتند اَلْفَت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)



تافت: تابید

مشارق: مشرق‌ها

بی‌چون: بدون چگونگی

الفت: انس گرفتن، دوستی

زین سپس ما را مگو چونی و از چون درگذر
چون ز چونی دم زند آنکس که شد بی‌چون خویش؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴۷)

از این سپس، از این به بعد به من نگو چون هستی، چگونه هستی، از این چون که ذهن است و من ذهنی است بگذر. کسی که بی‌چون خودش باشد، کسی که به زندگی زنده شده باشد، به «آلست» خودش زنده شده باشد دیگر از چونی دم نمی‌زند که عالم چطور است. ببینم همانندگی‌هایم زیاد شده عالم خوب باشد، کم شده عالم بد باشد، این طوری نیست که دیگر.

عاشق چو قند باید، بی‌چون و چند باید
جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۵۶)

سامی: بلندمرتبه

سامی یعنی بلندمرتبه. عاشق مانند قند باید بشود. پس اگر ما تلخیم، هنوز عاشق نیستیم. عاشق «آلستی» است که با زندگی یکی شده، «آلستی» که دوباره خودش را به صورت زندگی شناسایی کرده و از چونی درآمده. عاشق مانند قند باید شیرین بشود، به شادی بی‌سبب دست پیدا کند، بی‌چون و چند بشود، جانش بلند بشود، «جانی بلند باید». و این مقام خداگونه است، «کان حضرتی است سامی». این موقعی است که انسان فضا را بی‌نهایت باز می‌کند و به او زنده می‌شود، روی پای زندگی می‌ایستد.

از شرابِ صرفِ باقی کاسه سر پر کنید
فرشِ عقل و عاقلی از بهرِ لَهِ طی کنید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴۷)

صرف: خالص



از شراب صافِ باقی کاسهٔ سرمان را پر می‌کنیم، نه شرابی که از بیرون می‌آید، شرابی که از فضاگشایی از درونمان می‌آید، از آن طرف می‌آید، سرمان را مست می‌کنیم. و فرش عقل و عاقلی من‌ذهنی را جمع می‌کنیم برای زنده شدن به او. مشخص است این. و

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید مدانید که چونید، مدانید که چندید (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۸)

هیچ در این فضاگشایی نباید با خطکش ذهن اندازه بگیریم که من چطوری هستم و چند هستم و آیا پیشرفت کرده‌ام؟ بارها گفتیم شما پیشرفتتان را با فضاگشایی بکنید و با خطکش ذهن اندازه نگیرید. این خطکش ذهن چونی است.

من که حال خوب نشده هنوز! خب فعلاً حال شما به همانندگی‌ها بستگی دارد. اگر حال شما خوب هم شده باشد به لحاظ زندگی، من ذهنی نمی‌تواند اندازه بگیرد. از من‌ذهنی نپرسید که من پیشرفت کردم.

«چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید»، یعنی شما با سبب‌سازی می‌گویید که من این کار را می‌کنم، بعد این کار را می‌کنم، بعد این کار را می‌کنم، بعد این‌طوری می‌شود. این‌طوری می‌شود یعنی به زندگی زنده می‌شوم، همچو چیزی نمی‌شود. بنابراین شما فضا را باز کنید، «مدانید که چونید، مدانید که چندید».

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده این چنین انصاف از ناموس به (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

ناموس: خودبینی، تکبر، آبروی مصنوعی

اگر بگویی نمی‌دانم، جاهلم، فضا را باز می‌کنم، به من تعلیم ده، مخصوصاً از تقویم یزدانی و از لوح محفوظ، خدایا، از دانایی خودت به من دانش بده، من جاهلم. من این چیزهایی که با ذهن می‌دانم چونی و چندی و سبب‌سازی و این‌ها را انداختم دور.

«چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده» «این چنین انصاف» که واقعاً انصاف است دیگر، نمی‌دانیم دیگر، با من‌ذهنی چه می‌دانیم؟ نه این‌که برای دانسته‌هایمان یک پندار کمال بسازیم و یک ناموس بزرگ صد من آهنی هم به آن ببندیم، به هیچ‌کس گوش ندهیم، عیب‌هایمان را نبینیم، دائماً دنبال چونی و چندی و چگونگی بگردیم.

ولی برتافت بر چونها مَشَارِقِ های بی چونی بر آثار لطیف تو، غلط گشتند اَلْفَتَا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

تافت: تابید

مَشَارِقِ: مشرقها

بی چون: بدون چگونگی

اَلْفَتَا: انس گرفتن، دوستی

ببینید مولانا میگوید تنها راه این است که به منهای ذهنی که از جنس چون هستند و چگونگی هستند و هر منذهنی دارد به خودش نگاه می کند حال چطور است؟ وضع چطور است؟ و با ذهنش اندازه می گیرد، به اینها باید مشرقهای بی چونی بتابد. این باز هم می تواند در درون شما صورت بگیرد و احتیاجی به بیرون نداشته باشید شما، یک. یا نه، احتیاج به انسانهایی مثل مولانا داشته باشید که مشرق بی چونی است، روح بی چونی است.

پس بنابراین وقتی بیت مولانا را می خوانید، واقعاً می خوانید، با دل و جان می خوانید، تکرار می کنید، تأمل می کنید و حواستان روی خودتان است، یک دفعه می بینید که از مشرق خودتان یک نوری می تابد، خودتان، درونتان. درست است؟

یا نه، اصلاً فضا باز می کنید. به چونی و چگونگی خودتان توجه نمی کنید که ذهن نشان می دهد. ذهن چونی و چندی نشان می دهد. می گوید چگونگی من مهم نیست، من فضا باز می کنم. از فضای گشوده شده که مشرق بی چونی خود شما است نور می تابد، در نتیجه در شما آثار لطیف به وجود می آید.

پس گفتیم یا فضاگشایی می کنید یا شعر مولانا را می خوانید، روی شما اثر می گذارد و شما لطیف می شوید. همین که لطیف می شوید در این فضای گشوده شده متوجه می شوید که دوستی شما به عنوان امتداد خدا با چیزهای ذهنی غلط بوده، اینها غیر هستند. این شناسایی خیلی مهم است.

توجه می کنید که می گوید که هیچ چاره دیگری نداریم به جز این که مشارقهای بی چونی بتابد به ما.

تافت یعنی تابید. مَشَارِقِ یعنی مشرقها. عرض کردم، احتمال این که دارد می گوید مشرقها، دارد می گوید طلوعهای مختلف، یعنی اگر در تقویم یزدانی باشیم، در «أَحْسَنَ التَّقْوِيمِ» باشیم، یعنی در این لحظه ابدی باشیم، مرتب طلوع می کنیم. از طلوعهای ما خودمان در درون نور می تابد به چونی ما، به چگونگی ما، در ما آثار لطیف به وجود می آید. این آثار لطیف به ما نشان می دهد که دوستی ما به عنوان امتداد خدا با چیزها غلط است.



«غلط گشتند اُلفت‌ها»، اُلفت یعنی دوستی شما با چیزها، چیزهای ذهنی. این تشخیص خیلی مهم است و از ارتعاش بی‌چونی، حالا می‌خواهد بی‌چون مولانا باشد، شعرش را شما بخوانید یا واقعاً فضا باز کنید، ولی چون فضاگشایی در ابتدا سخت است، من پیشنهاد می‌کنم شما این بیت‌ها را هم تکرار کنید. هر دفعه که تکرار می‌کنید یک خرده بی‌چون می‌شوید. هر دفعه که بی‌چون می‌شوید از مشرق درون خودتان روحتان می‌تابد و لطیف می‌شوید. می‌بینید یعنی خلاصه این شعر را می‌خوانید یک خرده لطیف می‌شوید. در روشنایی لطافت خودتان می‌فهمید که دوستی شما با چیزها بی‌جا است، غلط است. درست است؟

[شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] این حالت را نمی‌گویید. «ولی برتافت بر چون‌ها مشارق‌های بی‌چونی»، این افسانه من‌ذهنی است. [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] عرض کردم شما فضاگشایی می‌کنید، بر چونی و چگونگی خودتان از مشرق‌های درون خودتان، مشرق‌های درون خودتان یعنی این‌که هم مرتب طلوع می‌کنید، هم خلعت جدید می‌پوشید، فضا را باز می‌کنید. هرچه، هر دفعه که یک خرده فضا بیشتر باز می‌شود شما خلعت جدید می‌پوشید.

فعلاً در تقویم یزدانی هستید، در این لحظه هستید، مرکزتان عدم است، هم طلوع می‌کنید، طلوع می‌کنید، آثار لطیف در درون شما به وجود می‌آید، متوجه می‌شوید که دوستی شما با این نقطه‌چین‌ها غلط است. شناسایی مساوی آزادی است، پس دوستی‌تان را به هم می‌زنید با چیزها. درست است؟

**بی‌چون تو را بی‌چون کند، روی تو را گلگون کند
خار از کفت بیرون کند و آنگه سوی گلزار شو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۳۳)**

درست است؟ هر بی‌چونی شما را بی‌چون می‌کند، چون می‌تابد، روی تو را گلگون و سالم می‌کند، روی اصلی شما را نشان می‌دهد به شما، خار من‌ذهنی را از کفتان بیرون می‌کند، آن موقع برو بهشت. این فرآیند تبدیل است.

◆ ◆ ◆ پایان بخش چهارم ◆ ◆ ◆

عجایب یوسفی چون مه، که عکسِ اوست در صد چَه از او افتاده یعقوبان به دام و جاهِ ملت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

پس چه گفت به ما قبلاً؟ گفت که یک چاره وجود دارد برای انسان، و آن تابش مشارق‌های بی‌چونی است بر چون‌ها. هر من‌ذهنی یک «چون» است یا چگونگی است و دنبال خوب شدن احوال من‌ذهنی‌اش می‌گردد، حال من‌ذهنی دارد. من‌ذهنی چون جسم است از جنس چون است.

اتفاقاً زمان مجازی احوالات من‌ذهنی، تغییرات من‌ذهنی را اندازه می‌گیرد. ولی یک راه وجود دارد ما که شب قدر را آلوده کردیم با دردها و همانیدگی‌ها و «چون» شدن، از جنس چگونگی شدن، این است که مشارق‌های بی‌چونی بر ما بتابد. که در اثر آثار لطیفی که در ما به وجود می‌آید ما غلط بودن دوستی‌مان را با چیزها به‌عنوان آلت ببینیم.

ما می‌گوییم امتداد خدا هستیم، خدا بی‌چون است، «چون» نمی‌تواند با چون‌ها، با جسم‌ها دوست باشد. این موضوع را ما بشناسیم، دوستی‌مان را با غیرها، یعنی چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد به هم بریزیم دوباره برگردیم از جنس بی‌چونی بشویم.

اگر همچو شناسایی در ما به وجود بیاید به اصطلاح در سایه آثار لطیف، در آن صورت متوجه یک چیزی می‌شویم:

عجایب یوسفی چون مه، که عکسِ اوست در صد چَه از او افتاده یعقوبان به دام و جاهِ ملت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

متوجه یک چیز عجیبی می‌شویم. می‌فهمیم که یک یوسف عجیب و غریبی که اسمش خداوند است در هر چاهی تابیده و انعکاسِ اوست. یعنی مردم با انعکاس نور خداوند که یکی بیشتر نیست، یک یوسف بیشتر نیست، درگیر هستند. و در اثر انعکاس او به صورت من‌ذهنی در هر چاهِ همانیدگی، «یعقوبان»، یعنی شما یک یعقوب هستید، هر انسانی یک یعقوب است افتاده در کلبه احزان، در غم و غصه، چراکه یوسفش به چاه افتاده. و این یعقوب افتاده به دام. اول افتاده به دام که اصلاً فکر نمی‌کند دام است. حالا از آن بدتر به دامش پُر هم می‌دهد. یعنی یک مقامی برای دامش قائل شده که برای مذهب و یا برای سیستم بسته فکری‌اش افتخار هم می‌کند.



اگر ما افتادیم به دام و به دامان افتخار هم می‌کنیم، چه‌جوری می‌توانیم از این دام بیرون بیاییم؟ نمی‌توانیم بیرون بیاییم.

اولین شناسایی این است که آلت، امتداد خداوند، به‌وسیله تشخیص غلط ما افتاده توی چاه همانندگی، ما هنوز به‌اندازه کافی نرم نشدیم، لطیف نشدیم که بشناسیم ما به‌عنوان امتداد خدا نمی‌توانیم با چیزهای مادی دوست بشویم. باید با معنویات دوست بشویم.

یعنی اگر من دوست هم می‌شوم، به‌عنوان امتداد خدا، با یک امتداد خدا باید دوست بشوم. یعنی زندگی را ببینم با زندگی دوست بشوم، نه با مردگی یکی، نه با آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد از آن شخص، نه با من‌ذهنی یکی. درحالی‌که من‌های ذهنی عاشق من‌های ذهنی می‌شوند، برای همین است که ارتباط من‌های ذهنی و دوستی‌شان یا عشقشان این‌همه دردسر به‌وجود می‌آورد. هر کسی به‌عنوان یک یعقوب در دام و چاه سیستم بسته فکری خودش است، که اسمش همانندگی با ذهنش است. درست است؟

[شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] این من‌ذهنی این موضوع را نمی‌داند. [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] ولی وقتی ما فضاگشایی کردیم مرکز عدم شد و این آثار لطیف در ما به‌وجود آمد، این چونی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] عوض شد، چگونگی عوض شد و لطافتی در ما به‌وجود آمد [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، می‌فهمیم که یک هشیاری، یک خدا بیشتر نیست که عکس اوست در چه‌های کل مردم دنیا.

ولی این آدم‌ها شدند یعقوب، همه‌شان در غم و غصه هستند به دلیل این‌که یوسفشان رفته توی چاه، اما اشکالشان این است که به غمشان، غصه‌شان، به دامشان افتخار می‌کنند. شما نباید این‌طوری باشید.

یوسفان چنگال در دلّوش زده رسته از چاه و شه مصری شده (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۲)

دلّو: سطل
رسته: رها شده

یوسفان چنگال در دلّو خداوند می‌زنند. یعنی وقتی شما فضا را باز می‌کنید، شما می‌دانید که این فضای گشوده‌شده درست مثل طنابی است که، یا دلّوی است که شما به‌صورت یوسف می‌توانید توی آن بنشینید و بیایید بالا. البته بیت بعد خیلی خوب بیان می‌کند این را. می‌گوید که

چو زلف خود رَسَن سازد، ز چَه‌هاشان براندازد گشَدشَان در بر رحمت، رهاندشَان ز حیرت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

رَسَن: ریسمان، کمند

یعنی با فضاگشایی زلفِ معشوق، زلف خداوند می‌شود طناب ما، ما به آن می‌پیچیم، و او ما را از چاه می‌کشد می‌اندازد کنار، ولی کنار نمی‌اندازد می‌کشد در آغوشِ رحمت خودش و از حیرت و گمگشتگی در فکر ما را رها می‌کند.

گفت که این خانه دل پر همه نقش است چرا؟ گفتم: این عکس تو است، ای رُخ تو رَشکِ چِگِل (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۳۵)

رَشک: غبطه خوردن

چِگِل: ناحیه‌ای در ترکستان که مردمی به‌غایت زیبا دارد، در ادبِ پارسی به‌عنوان مظهر زیبایی به‌کار می‌رود.

بله خداوند یک سَری به دل ما زده، می‌گوید که این خانه دل چرا پر از نقش و نگار است؟ بعد ما به او می‌گوییم که این عکس تو است، انعکاسِ روی تو در مرکز هست به‌صورت همانندگی، ای خداوند که رخ تو رَشکِ چِگِل است.

چِگِل: ناحیه‌ای در ترکستان که مردمی به‌غایت زیبا دارد، در ادبِ پارسی به‌عنوان مظهر زیبایی به‌کار می‌رود. رَشک یعنی غبطه خوردن.

پس ما به خداوند می‌گوییم که این من‌ذهنی من که چسبیدم به آن نقش تو است، عکس تو هست.

یکی جانی‌ست در عالم که ننگش آید از صورت بپوشد صورت انسان ولی انسان من باشد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸)

می‌گوید که در عالم یک جانی وجود دارد که همین خداوند است، جانِ خداوند است، ما به‌صورت آلت است. یکی جانی‌ست در عالم که از صورت ننگش می‌آید، دوست ندارد صورت را. ولی می‌آید صورت انسان می‌پوشد.



پس یک جان هست، یک خدا هست می‌آید صورت انسان می‌پوشد از صورت، به صورت افتخار نمی‌کند. ولی اگر «انسان من باشد»، یعنی این‌که انسانی باشد که به بی‌نهایت خداوند زنده شده.

درست است که خداوند از صورت خوشش نمی‌آید، ولی این صورت انسان یک صورتی است که انسان می‌تواند در آن به صورت همین شب قدر به بی‌نهایت او زنده بشود.

«پوشد صورت انسان»، ولی انسانی باشد که واقعاً به بی‌نهایت او زنده شده، نه من‌ذهنی دارد. این من‌ذهنی داشتن خیلی عیب است.

تو مگر آیی و صید او شوی دام بگذاری، به دام او روی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰)

ما باید به‌جای صید کردن باید صید او بشویم. هرچه فضا را بیشتر باز می‌کنیم داریم به دام او می‌رویم، به این «دام مُزد» می‌رویم. پس بنابراین در این لحظه یا از این لحظه به بعد دیگر ما صید نمی‌کنیم، مرتب با فضاگشایی صید خداوند می‌شویم.

چو زلف خود رَسَن سازد، ز چَه‌هاشان براندازد گَشَدشان در بر رحمت، رهاندشان ز حیرت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

رَسَن: ریسمان، کمند

یک بار دیگر می‌خوانم:

چو زلف خود رَسَن سازد، ز چَه‌هاشان براندازد گَشَدشان در بر رحمت، رهاندشان ز حیرت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

رَسَن: ریسمان، کمند

ز حیرت‌ها، پس ما یک چیزی فهمیدیم. گفت: «عجایب یوسفی چون مه، که عکس اوست در صد چَه».

عجایب یوسفی چون مه، که عکسِ اوست در صد چَه از او افتاده یعقوبان به دام و جاهِ ملت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

یک یوسف عجیبی وجود دارد که اسمش خداوند است عکس او در صد چاه است. صد کثرت است یعنی به اندازه تعداد انسان‌ها، «از او افتاده یعقوبان»، پس هر انسانی یعقوب است، می‌تواند پیغمبر باشد ولی فعلاً یوسفش در چاه افتاده، خودش هم افتاده در کلیه غم و غصه. «به دام و جاه ملت‌ها»، شما ببینید که شما این سیستم بسته فکری خودتان را دام می‌بینید؟ اگر دام می‌بینید، به آن افتخار هم می‌کنید؟ به دامتان افتخار نکنید، اگر دامتان دام مزد شد:

تو مگر آیی و صید او شوی دام بگذاری، به دام او روی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰)

حالا به این دام اصلی که دام خداوند است، دام مزد است به آن می‌توانید افتخار کنید. ولی این بیت دنباله آن بیت قبلی است، پس «از او افتاده یعقوبان به دام و جاه ملت‌ها». پس انسان‌ها گیر کردند در چه؟ شب قدر را تبدیل کردند به دام، به آن هم افتخار می‌کنند.

همه سیستم‌های بسته فکری در دنیا نمی‌دانند توی دام هستند، باید بدانند توی دام هستند و به دامشان افتخار می‌کنند، جاه ایجاد کردند به خاطر آن. بنابراین ناموس دارند نمی‌توانند عقب بنشینند، می‌گویند دام من بهتر از دام شماست، ولی نمی‌دانند دام است. نمی‌گویند دام من، می‌گویند این سیستم فکری من بهتر از سیستم فکری شماست، ولی نمی‌دانند دام است ولی. ولی مولانا می‌گوید بفهم که این دام است و مشغول جاهش هستی. اگر آن طوری باشد هیچ چاره‌ای نداری، اَلِی الْاَبَدِ می‌مانی آن‌جا. اما یک چاره داری باز هم، زلفش را رسن بکند.

به محض این‌که شناسایی کنی که من در دام هستم، در چاه هستم و تا حالا به آن افتخار کردم، این اصلاً افتخاری ندارد، در دام بودن افتخاری ندارد، بلافاصله زلفش را رسن می‌کند. زلف معشوق، خداوند را می‌بینی که توی چاه شما آویزان است، آن را می‌گیری می‌آیی بالا. درست است؟

«ز چه‌هاشان براندازد»، یعنی کنار می‌اندازد. فرض کن می‌کشد شما را می‌اندازد کنار چاه، ولی واقعاً کنار چاه می‌اندازد؟ نه «کشدشان در بر رحمت، رهندشان ز حیرت‌ها»، این حیرت، حیرت بد است، یعنی گم گشتن در



فکر، گنجی، بد دیدن. راهی را انتخاب کردن که ضرر دارد، ما فکر می‌کنیم برای ما نفع دارد. ندیدن، دام‌ها را ندیدن.

«کشدشان در برِ رحمت، رهاندشان ز حیرت‌ها»، یعنی خداوند این کار را می‌کند، کی؟ این بیت‌ها به هم مربوط است، می‌بینید که دوباره یادآوری می‌کنم. گفت تو روح بی‌چون هستی، از این چیزها بیرون هستی، چیزهایی که ذهن می‌شناسد که فکر و تأمل آن‌ها را نمی‌شناسند. ولی بر چون‌ها بی‌چونی‌ها می‌تابند و آثار لطیف در تو ایجاد می‌کنند.

در سایه این آثار لطیف، تو غلط بودن دوستی‌ات را به‌عنوان آلت با چیزها می‌بینی. همین‌که این غلط بودن را دیدی آزاد می‌شوی. متوجه می‌شوی یک هشیاری هست در جهان، آن خود زندگی است، او تابیده در تمام چه‌ها. تابشش، انعکاسش در چاه‌های انسان‌ها، من‌ذهنی را به‌وجود آورده، درست است؟ و به‌طوری‌که یعقوبان افتادند در غم و غصه و نه‌تنها غم و غصه، به آن غم و غصه‌شان افتخار هم می‌کنند می‌گویند این درست است.

الآن شما شناسایی کردید نه، این سیستم بسته فکری یک دام است و هیچ افتخاری هم ندارد. همین‌که قبول کنید دام است افتخاری ندارد، یک‌دفعه زلف معشوق را می‌بینید که در چاه شما آویزان است. شما را می‌کشد بیرون می‌آورد از چاه، از چاه همانندگی همه‌چیز، در برِ رحمتش می‌کشد، «رحمت اندر رحمت». همین‌که این زلف را بگیرید بیاید بالا، به‌تدریج که می‌آید بالا در آغوش رحمت او هم هستید و از حیرت می‌رهید [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)].

آه کردم، چون رَسَن شد آهِ من

گشت آویزان رَسَن در چاهِ من

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱)

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم

شاد و زَفَت و فَرَبِه و گُلگون شدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲)

رَسَن: ریسمان، طناب

زَفَت: بزرگ، ستبر

آه کردم یعنی آرزومندی کردم، یعنی شناسایی کردم که من در یک سیستم بسته فکری افتادم، این را برای خودم یک مذهبی کرده بودم، دینی کرده بودم و به آن افتخار می‌کردم در حالتی که دام بوده. پس آرزو کردم ای خدا،

من را نجات بده و آه من تبدیل به، آرزومندی من تبدیل به طناب شد، آویزان شد در چاه من. آن طناب را گرفتم و بیرون شدم و در رحمت ایزدی قرار گرفتم، «شاد و زَفْت و قَرِبِه و کَلْگُون شدم». این ابیات را قبلاً خوانده‌ایم.

حمد لله، کاین رَسَن آویختند فضل و رحمت را به هم آمیختند (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۸)

خدا را شکر این طناب را انداختند و گرنه ما چکار می‌کردیم؟ خدا را شکر که مشارق‌های بی‌چونی مثل مولانا می‌تابند. ما آن بیت‌ها را می‌خوانیم و چونمان را تبدیل به بی‌چون می‌کنیم. خدا را شکر این رسن را آویزان کردند و دانش و لطف و رحمت ایزد را به هم آمیختند. هم دانش به ما دادند، هم رحمت ایزدی را دادند.

از چاه شور این جهان، در دلو قرآن رو، برآ ای یوسف، آخر بهر توست این دلو در چاه آمده (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۷۹)

پس در این جا هم می‌گوید از چاه شور یعنی از آب همانندگی‌ها و دردها، این جهان یعنی جهان همانیده. از چاه، از چاه شور این جهان برو به دلو قرآن بیا بالا و ای یوسف برای توست که این دلو در چاه آمده. این درواقع قرآن در این جا به‌جای همین فضل و رحمت ایزدی هست.

توجه می‌کنید که شما باید آرزومند باشید، باید طلب کنید، باید شناسایی کنید که در دام هستید، به دام افتخار نکنید و متواضع باشید و بخواهید که نجات پیدا کنید تا این پدیده صورت بگیرد.

رحمتی، بی علتی بی خدمتی آید از دریا مبارک ساعتی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

یعنی بدون علت و سبب‌سازی ذهن، رحمتی یا بدون این‌که خدمتی انجام بدهید در این لحظه با فضاگشایی از دریای یکتایی می‌آید. «رحمتی، بی علتی بی خدمتی»، رحمتی که علت ذهنی ندارد، لازم نیست شما یک خدمتی بکنید، از دریای یکتایی در این لحظه مبارک، این لحظه همیشه مبارک است، چرا؟ شما در این لحظه هستید،

همیشه این لحظه است. شما الآن آمدید به این لحظه، فضا را باز کردید، در تقویم یزدانی قرار گرفتید، پس این رحمت را می‌گیرید.

بستم من گردنِ جان، بردم پیشش به نشان
مجرمِ عشق است مکن مجرمِ خود را تو بحل

داد سر رشته به من، رشته پرفتنه و فن
گفت: بکش تا بکشم، هم بکش و هم مگسل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۳۵)

بحل: حلال کن، از جرم و گناهم درگذر.
مگسل: جدا نکن، پاره نکن

بنابراین در آن غزلی که قبلاً یک دو بیتش را خواندم می‌گوید گردن جانم را بستم و بردم پیشش به نشان، پیش زندگی، خداوند، گفتم این مجرمِ عشق است و این مجرمیت را تو ببخش. یعنی فضاگشایی کردم، من من‌ذهنی‌ام را دادم دست او، دیگر از آن گفتم استفاده نمی‌کنم.

بستم من گردن جانِ ذهنی‌ام را، بردم پیش خداوند، گفتم دیگر من این را نمی‌خواهم تو بگیر و این مجرمِ عشق است، تو مجرمِ خودت را که من تا حالا من‌ذهنی داشتم، من هستم، من را ببخش. سر رشته را آن موقع داد به من. وقتی فضاگشایی کردم این پدیده پیش آمد، «داد سر رشته به من»، خداوند گفت این را که رشته طناب پرفتنه و فن است یعنی کلی توی آن فن و تکنیک هست، آشوب هست، مواظب باش من‌ذهنی را به‌کار نبری.

«گفت: بکش تا بکشم»، تو بکش تا من هم بکشم، هم بکش و هم این را پاره نکن. به محض این‌که یک چیز ذهنی بیاید مرکزت، این طناب پاره می‌شود، دستت ول می‌شود، می‌افتی ته چاه دوباره، «گفت: بکش تا بکشم، هم بکش و هم مگسل»، یعنی پاره نکن.

پای بکوب و دست زن، دست در آن دو شست زن
پیش دو نرگسِ خوشش کشته نگر دل مرا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

شست: قلاب ماهیگیری، «دو شست» کنایه از موی جلوی سر است که به دو بخش تقسیم شود و بافته گردد.

پس بنابراین هی پای‌کوبی کن، شادی کن، دست بزن، دستت را بگیر دوتا زلف معشوق. تمثیل است این‌ها، دو زلف معشوق را می‌گیرید، رویش را می‌بینید. دائماً با چشم عدم چشم معشوق را می‌بینی. «پیش دو نرگسِ خوشش» ببین که من دارم می‌میرم.



چون مراقب باشی و گیری رَسَن حاجت نآید قیامت آمدن (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۱)

اگر دائماً مراقب خودت باشی، یعنی به حضور ناظر زنده باشی، ذهنت را تماشا کنی و این طناب را بگیری دستت، تا زمانی که ذهنت را نگاه می‌کنی ذهنت نمی‌تواند بیاید به مرکزت. «چون مراقب باشی و گیری رَسَن»، یعنی این طناب را بگیری، لازم نیست که قیامت بیاید، همین این لحظه قیامت تو است. بیت‌ها را خوانده‌ایم.

خِرِف باش، خِرِف باش، ز مستی و ز حیرت که تا جمله نیستان، نماید شِکری‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۳)

خِرِف: خرفت، گول و کودن

ما اگر نسبت به من ذهنی خرف بشویم، احمق بشویم، به حرفش گوش ندهیم، در نتیجه مست زندگی بشویم و این حیرت خوب است، تا همه نی‌ها، همه انسان‌ها شِکری بکنند. همه انسان‌ها نی هستند در نیستان زندگی، اگر ما این حالت را به خودمان بگیریم از مستی و حیرت، زیرکی را بگذاریم کنار، همه انسان‌ها می‌توانند شِکری بکنند. ببینیم شما می‌توانید این کار را بکنید.

چو از حیرت گذر یابد، صفات آن را که دریابد خمش که بس شکسته شد عبارت‌ها و عبرت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

عبارت: سخن گفتن، قیل و قال
عبرت: پند و اندرز

بیت قبلی بود:

چو زلف خود رَسَن سازد، ز چَه‌هاشان براندازد کَشْدشان در بر رحمت، رهاندشان ز حیرت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

رَسَن: ریسمان، کمند



یعنی زندگی اگر زلفش را رَسَن بکند با آرزومندی شما، از چاهشان یعنی یوسفان را از چاه می‌آورد بیرون، یعقوب‌ها دوباره پیغمبر می‌شوند. پس ما یعقوبی هستیم که یوسفان در چاه است، بنابراین زلفش را رسن می‌کند، ما را می‌آورد بالا، در بر رحمت می‌کشد و از حیرت دیدن برحسب فکرها می‌رهاند، دیدن برحسب جسمها می‌رهاند.

اگر از این حیرت بگذریم، انسان از این حیرت بگذرد، تبدیل به خدا می‌شود. آن موقع صفات آن را چه کسی می‌تواند بفهمد؟ هیچ‌کس، من‌های ذهنی نمی‌توانند دیگر.

«چو از حیرت گذر یابد، صفات آن را که دریابد»، شما توجه کنید می‌گوید «آن»، نمی‌گوید «او» دیگر. «آن» برای این‌که دیگر از جنس خداوند شده.

«چو از حیرت گذر یابد، صفات آن را که دریابد»، خاموش باش که بسیار شکسته شد، چه چیزی؟ عبارت‌ها و یادگیری برحسب عبارت‌ها. توجه کنید در این غزل گفت که این جمله‌سازی را و عبارت‌سازی را و یاد دادن و یاد گرفتن برحسب ذهن به ما کمک نمی‌کند، «ولی برتافت بر چون‌ها»، «برتافت بر چون‌ها مَشَارِقِ‌های بی‌چونی».

ولی برتافت بر چون‌ها مَشَارِقِ‌های بی‌چونی بر آثار لطیف تو، غلط گشتند اَلْفَت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

تافت: تابید
مَشَارِق: مشرق‌ها
بی‌چون: بدون چگونگی
اَلْفَت: انس گرفتن، دوستی

هر کسی که طلوع می‌کند از مشرق جان، هر کسی که فضا را باز می‌کند آفتاب زندگی می‌آید بالا، این تابشش را می‌اندازد بر چون‌ها. پس شما اگر از جنس چونی و چگونگی هستید، خودتان را در معرض تابش مشرق‌ها باید قرار بدهید، انسان‌هایی قرار بدهید که به زندگی زنده شده‌اند، این تابش را دارند، تا آثار لطیفی در شما به‌وجود می‌آید.

در سایه آثار لطیف بتوانید غلط بودن دوستی‌تان را به‌عنوان «اَلَسْت» با چیزها ببینید، ببینید که فقط یک زندگی هست که در چاه‌های مختلف تابیده، منعکس شده و انسان‌ها به‌علت این‌که مشغول آن انعکاس هستند، من‌ذهنی خودشان هستند، یعقوبی هستند که در کلبه احزان قرار گرفته‌اند و گفت فقط زلفت خودش را رَسَن می‌کند در اثر



آرزومندی ما، یوسف ما می‌آید بیرون، یوسف ما می‌رود بغل خداوند و ما از حیرت یا سرگشتگی دیدن برحسب همانیدگی‌ها رها می‌شویم.

برای همین می‌گویند وقتی از حیرت گذر کرد، تبدیل به بی‌نهایت او شد، صفات خداوند را گرفت، چه کسی می‌تواند او را با ذهن تعریف کند؟ پس خاموش باش، خودت را در معرض تابش مشارق‌های بی‌چونی قرار بده.

«خمش که بس شکسته شد عبارت‌ها و عبرت‌ها»، عبرت یعنی یادگیری، پند، اندرز و پس بنابراین عبارت‌ها و یاد گرفتن، یاد دادن با عبارت‌ها در ذهن هیچ فایده‌ای ندارد. توجه می‌کنید؟

درست است که ما الآن با ذهن صحبت می‌کنیم، ولی این بیت‌ها را می‌گوییم شما تکرار کنید، تکرار بیت‌ها سبب می‌شود که از مشرق جان شما نور به شما بتابد و لطیف بشوید و در لطافت درون خودتان غلط بودن دوستی‌تان را با چیزها ببینید.

[شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] این‌جا در حیرت بود، [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] در اثر فضاگشایی و گرفتن طناب زندگی یوسف از چاه برآمد. می‌گویند وقتی برآمد، به بی‌نهایت خدا تبدیل شد، صفات خدا را می‌گیرد، صفات آن‌ها را کسی نمی‌تواند بفهمد، پس باید خاموش باشیم. عبارت و عبرت پایش می‌لنگد.

خاموش، آب ننگه دار همچو مشک درست

ور از شکاف بریزی، بدانکه معیوبی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰)

پس خاموش باشیم، آب را ننگه داریم مانند مشک درست، اگر از سوراخ‌های همانیدگی بریزیم، باید بدانیم که معیوب هستیم.

خاموش که خاموشی بهتر ز عسل نوشی

درسوز عبارت را بگذار اشارت را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۵)

عبارت: قیل و قال ذهن
اشارت: با حرکت دست و چشم و ابرو مطلبی را القا کردن.

پس خاموش باشیم، خاموشی بهتر از نوشیدن عسل‌های مادی بیرونی هست. ما عبارت را می‌سوزانیم، اشارت را هم می‌گذاریم. پس ما می‌دانیم فقط خواندن این ابیات در وهلهٔ اول، تکرار آنها که از مشرق جان ما آثار لطیفی به وجود بیاید تا ما واقعاً غلط بودن دوستی‌مان را با چیزها ببینیم.

◆ ◆ ◆ پایان بخش پنجم ◆ ◆ ◆

مَشْغ